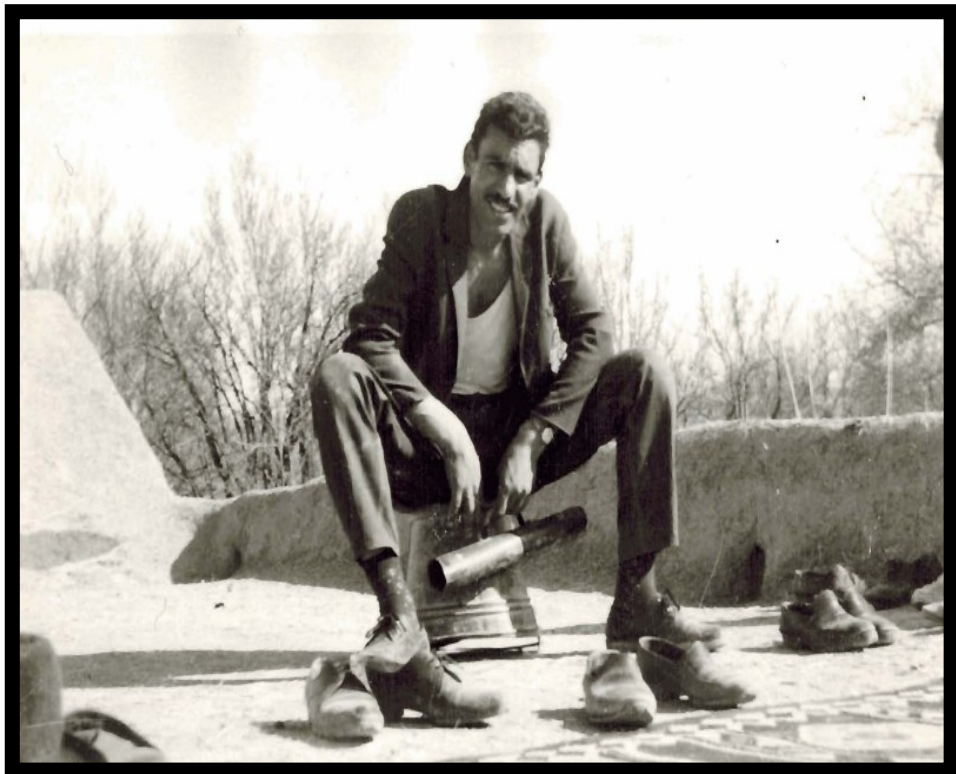


به یاد گرامی چریک فدایی خلق.
رفیق کاظم سعادت



و اینان،
به چرا مرگِ خود آگاهانند...



به یاد گرامی چریک فدائی خلق، رفیق کاظم سعادت

رفیق کاظم سعادت یکی از صمیمی ترین، شجاع ترین و صدیق ترین چریکهای فدائی خلق در سال ۵۰ بود. او از همان آغاز، یعنی از همان زمان که با کوشش رفیق بهروز دهقانی شکل چریکهای فدائی خلق در تبریز و آذربایجان شکل گرفت، یار و یاور بهروز و همراه و همگام وی بود.



در دهه چهل دست یابی به مؤثرترین و درست ترین راه مبارزه با رژیم دیکتاتور و وابسته به امپریالیسم شاه، اصلی ترین مسأله مبارزاتی در جامعه ایران را تشکیل می داد. به همین خاطر تشکلی که رفیق کاظم سعادت یکی از آنها بود به هر تلاشی، از کوشش در ارتقاء سطح دانش و آگاهی انقلابی خود گرفته تا گام برداشتن در جهت کسب شناخت عینی از شرایط اقتصادی- اجتماعی جامعه، تا کوشش جهت در آمیختن هر چه بیشتر با توده های مردم و شناخت وضعیت و روحیات آنان و غیره دست می زد. رفیق کاظم سعادت چه با توجه به تجربه های محیط کار و زندگی خود و چه به دلیل برخورد جدی اش با مسایل مبارزاتی و چه به

دلیل برخورداریش از خصوصیات مردمی که به وی امکان در آمیختن با توده های کارگر و زحمتکش به صورت کاملاً صمیمانه و خودمانی را می داد، توانست در همه این زمینه ها فعال بوده و به خصوص در زمینه ارائه شناخت عینی از جامعه و از توده های زحمتکش به دیگر رفقا نقش سازنده ای ایفاء نماید.

بالاخره تلاش او به مثابه یکی از جوانان آگاه و صمیمی با توده های ستمدیده در آذربایجان همراه با دیگر انقلابیون در کل جامعه ایران به ثمره نشست و "چریکهای فدائی خلق" به مثابه سازمان متعلق به کارگران و زحمتکشان، تولد خود را در فروردین سال ۱۳۵۰ به توده های دربند و تحت ستم ایران اعلام نمود. جای تعجب نبود که این اعلام موجودیت با عکس العمل شدید ساواک مواجه شد و در نتیجه در اثر یورش مأموران امنیتی رژیم شاه به انقلابیون، بسیاری از رفقای اولیه بر پا کنندگان "چریکهای فدائی خلق" و از جمله چریک فدائی خلق، رفیق کاظم سعادت در همان آغاز به شهادت رسیدند. اما، چه باک که با اعلام موجودیت این تشکل کمونیستی و آغاز مبارزه مسلحانه با رژیم شاه، فضای سکوت قبرستانی که بر جامعه حاکم بود ترک برداشت و بر همگان آشکار شد که چه جوانانی از نیمه دوم دهه چهل در جهت برچیدن بساط ظلم و ستم بی حد حاکم بر جامعه در تدارک پی ریزی یک مبارزه ثمربخش همه جانبه بوده اند؛ و دیدند که چریکهای فدائی خلق به عنوان یک سازمان کمونیستی سیاسی- نظامی چه روند مبارزاتی مؤثری را در جامعه ایران پی افکند.



سه فرزند کمونیست شهر سرخ تبریز: کاظم، صمد و بهروز

نام گرمی کاظم سعادت‌تی از طرف دیگر به عنوان یکی از سه فرزند دلاور و فراموش نشدنی شهر سرخ تبریز مطرح است: کاظم سعادت‌تی، بهروز دهقانی و صمد بهرنگی. آنها یارانی بودند که از نوجوانی در کنار هم زیسته، از همدیگر آموخته و روی هم تأثیر گذاشته و در کوران مبارزه طبقاتی به یاران صمیمی و یکدل و هم راز و هم پیمان با یکدیگر تبدیل شدند. او از دوره نوجوانی در دانشسرای تربیت معلم تبریز با صمد بهرنگی و بهروز دهقانی آشنا شد. با این که کاظم یک سال از

صمد و بهروز جوان تر بود (او متولد ۱۳۱۹ بود) و با آن دو همکلاس نبود ولی روحیات مبارزه جویانه و صداقت و پاکی در وجود هر سه، خیلی زود آنها را در پیوند با یکدیگر قرار داد. به همین خاطر بود که کاظم پس از اتمام دوره دانشسرا به عنوان معلم عازم همان منطقه ای شد که بهروز و صمد به آنجا رفته بودند. ممقان، دهی در منطقه آذر شهر از توابع تبریز اولین پایگاه آنها شد، دهی که صمد و بهروز در سن ۱۸ سالگی کارمعلمی خود را در آنجا آغاز کردند و کاظم نیز در همین سن به آنها پیوست.

پدر کاظم فردی از روستای هرزن از توابع مرند آذربایجان بود که موقعی که کاظم چند سال بیشتر نداشت به عنوان کارگر راه آهن به اهواز رفت و در آنجا مشغول به کار گردید. بعد از حدود دو سال پدر با حفظ شغل خود به تبریز منتقل شد. بنابراین کاظم بیشترین دوران کودکی و بعد نوجوانی خود را در تبریز گذراند. محمد دهقانی خاطره ای از دوران کودکی کاظم را که خودش برای او تعریف کرده، این طور بازگو می کند:

"کاظم تعریف می کرد که هنوز سنی نداشتم و کودک دبستانی بودم که در تعطیلات تابستان پدرم مرا برد پیش یک بزاز که در آنجا کار کنم. بعد از صحبتی که پدر و بزاز با هم کردند، پدرم به من گفت که قرار شد فردا به اینجا بیائی و نهار را هم پیش "حاج آقا" خواهی خورد. کاظم می گفت من از این موضوع خیلی خوشحال شدم. پیش خود فکر می کردم که ما که در خانه جز نان و ماست یا پنیر چیزی برای خوردن نداریم ولی این بزاز، حاجی و ثروتمند است و نهار خوبی خواهد داشت. غذاهائی که در عمرم به عنوان غذاهای خوب و درست و حسابی دیده بودم را پیش خودم مجسم می کردم. نمی دانم آن شب از شوق رفتن به پیش بزاز کی خوابم برد. صبح سر کار رفتم. تا وقت ظهر مرتب دستورات حاجی را با شور و شوق انجام می دادم و با خیال خوردن نهار درست و حسابی و خوشمزه هر چه او می گفت را بی کم و کاست انجام می دادم. ظهر که شد حاجی پولی به من داد و گفت برو نان و ماست بخر. من از این حرف او کمی به شک افتادم و پیش خود گفتم نکند که نان و ماست را برای نهار خوردن می خواهد ولی در راه به خود می گفتم نه، این حاجی مثل پدر من بی پول و فقیر که نیست و آدم ثروتمندی است، حاجی که مثل ما برای نهار نان و ماست نمی خورد. حتماً امروز نهار آبگوشت است و ماست را هم در کنار آبگوشت خواهیم خورد. با این فکرها نان و ماست را خریده و برگشتم. در این موقع حاجی سفره کوچکی روی زمین پهن کرد و نان و ماست را

روی آن گذاشت و گفت نهارت را بخور. تردید اولیه ام به یقین تبدیل شد. با دلخوری و شک زده فهمیدم که نهار همین نان و ماست است. چاره ای نداشتم که همین ها را بخورم. تکه نانی برداشتم و آن را به صورت قاشق در آورده و در کاسه ماست فرو بردم تا ماست بیشتری را در آن جای دهم. ولی هنوز نان قاشق شده را از توی ماست در نیاورده بودم که حاجی مچ دستم را گرفت و گفت پسر جان نان و ماست را اینجوری نمی خورند. گفتم پس چطور می خورند؟ حاجی نانی را که به شکل قاشق در آورده بودم را از دستم گرفت و صافش کرد و آن را به طور عمود و مستقیم در ظرف ماست فرو برد و در آورد (در این حالت نان در واقع فقط در تماس با ماست خیس می شود) و گفت این طوری باید بخوری. کاظم با شوخی و خنده اینها را تعریف می کرد و می گفت که این اولین تجربه من از کار با این قبیل کارفرماها، درسی برای شناخت از واقعیت طبقات استثمارگر جامعه بود."



(کاظم) نفر سوم از سمت چپ، ردیف بالا

بهرروز، نفر سوم از سمت چپ، ردیف پایین

کاظم تا رسیدن به کلاس نهم دبیرستان و رفتن به دانشسرا، همچون خیلی از فرزندان کارگران برای کمک به مخارج خانواده به انجام کارهای مختلفی پرداخته بود. در آن مقطع باز شدن دانشسرای تربیت معلم در تبریز که پسرها می توانستند از کلاس نهم به آن وارد شوند برای خانواده های کارگر و زحمتکش مفری بود. کاظم نیز درست به خاطر فقر خانواده از دبیرستان به دانشسرای تربیت معلم رفت. در دانشسرا او در کنار دو نوجوانی قرار گرفت (صمد و بهروز) که با توجه به دریافت های یکسان شان از شرایط اقتصادی- اجتماعی جامعه در آن مقطع، با حساسیت خاصی مسایل اجتماعی را تعقیب کرده و حتی به انتشار روزنامه دیواری "خنده" و "سوره باجی" که با طنز به نقد بعضی از مسایل اجتماعی می پرداخت، مبادرت کرده بودند. با

توجه به تجربه های عینی کاظم از شرایط ظالمانه حاکم بر جامعه هر روز که می گذشت او با شور و اشتیاق بیشتری مسایل و افکار این دوستان را جذب و با آنها اُخت می شد. این از اولین تجربه های مبارزه سیاسی - اجتماعی کاظم در ارتباط با دو یار خود بود.

ده ممقان در اواخر دهه ۳۰ اولین پایگاهی بود که کاظم در جریان کار و زندگی در میان روستائیان زحمتکش و فرزندان محروم و رنج دیده آنان در کنار بهروز و صمد به تجربه های ثمربخش زیادی دست یافت. در جامعه آن روز مذهب در میان بسیاری از خانواده ها به خصوص در میان روستائیان و قشر وسیعی از خرده بورژوازی شهر به مراتب نفوذی بیشتر از امروز داشت و خانواده کاظم نیز همچون بسیاری از خانواده های آن زمان مذهبی بود. اما کاظم در کنار دوستانش خیلی زود توانست با به دور انداختن همه القائات و تعالیم مذهبی رایج، برخورد واقع گرایانه

نسبت به مسایل داشته و ماهیت مذهب را بشناسد. در همان ده ممقان او سعی کرد متن فارسی قرآن را مطالعه کند(بهرروز و صمد نیز جهت به دست آوردن درکی درست از قرآن به چنین کاری مبادرت می کردند) تا خود ببیند که به واقع در آن چه نوشته شده است. این برای کاظم آغاز پروسه ای بود که همراه با مطالعه کتاب و بحث و گفتگو باعث شد خیلی زود ماهیت مذهب را شناخته و با آن مرزبندی کند.

کاظم نیز همچون دو رفیق گرانقدرش در شرایطی که اداره "فرهنگ" (که بعدها اداره آموزش و پرورش نامیده شد) به دلیل فساد حاکم بر آن (مثل هر اداره دیگر در دوره رژیم شاه) کمترین بودجه را برای مدارس در روستاها صرف می کرد، از کمترین فرصتی برای تهیه امکانات جهت آموزش کودکان استفاده می کرد. از تبدیل یک طویله با کار و زحمت بدنی خود به یک کلاس آموزشی گرفته تا تهیه کتاب های غیر درسی و ایجاد کتابخانه در مدرسه، تا در آمیختن با توده های روستائی، تا دوستی با آموزگاران صدیق، و مبارزه با معلمین "چوخ بختیار" غیرمتعهد و مبارزه کاملاً جسورانه با رؤسای بی فرهنگ آن اداره "فرهنگ" که امکانات اولیه را هم به سختی در اختیار دانش آموزان قرار می دادند و غیره کارهایی بود که وی با انجام آنها سعی می کرد محیط آموزشی نسبتاً قابل قبولی برای فرزندان زحمتکشان در محیط کار خود به وجود آورد. با چنین تلاش های ارزشمند، کاظم (همانطور رفقای دیگرش) خود را



نیز آموزش داده و درس زندگی می آموخت.

کاظم و بهروز و صمد در همان آغاز از یک طرف در زمینه های مختلف دارای وجوه مشترک بودند و از طرف دیگر هر یک ویژگی های شخصی خود را داشتند که آنها را از همدیگر متمایز می کرد. خاستگاه طبقاتی هر سه آنها، طبقه کارگر و زحمتکشان بود. بر چنین اساسی هر سه آنها در حالی که با فقر و نداری بزرگ شده و مفهوم واقعی رنج و حرمان و ظلم و استثمار را با گوشت و پوست خود لمس کرده بودند، در عین حال صفا و بی ریائی و صمیمت خاص خانواده های شریف طبقات کارگر و زحمتکش جامعه را در وجود خود داشتند. در میان این سه دوست، بهروز متعلق به خانواده ای غیر مذهبی و دارای آگاهی های انقلابی بود. در خانواده او از بی رحمی ها و مکر و حيله طبقات استثمارگر و توجیهاات مذهبی برای فریب توده ها شناخت کافی وجود داشت که طی بازگوئی و صحبت در مورد آنها این شناخت به بهروز نیز منتقل شده بود. در نتیجه بهروز نسبت به مسایل طبقاتی از آگاهی نسبتاً بالائی برخوردار

بود و این امر همراه با روحیه جستجوگرش باعث شده بود که او دید عمیقی نسبت به مسایل مختلف داشته باشد، امری که تأثیر مثبت خود را از همان ابتدا در جمع دوستانش به خصوص روی کاظم و صمد به جا می گذاشت. در مورد صمد علاوه بر همه خصال برجسته که از او می شناسیم می توان جسور بودن او را یکی از ویژگی برجسته وی در جمع آن یاران دانست. یکی از نمونه های این جسارت در همان آغاز جوانی صمد، انتشار کتاب پاره پاره و کتاب کند و کاو در مسایل تربیتی ایران بود. در واقعیت امر صمد و رفقاییش در جهتی کاملاً مغایر با جریان عمومی تحمیل شده حاکم حرکت کرده و به قول معروف "شنا در جهت خلاف جریان"، جریان و روال کار و زندگی آنها بود. اما



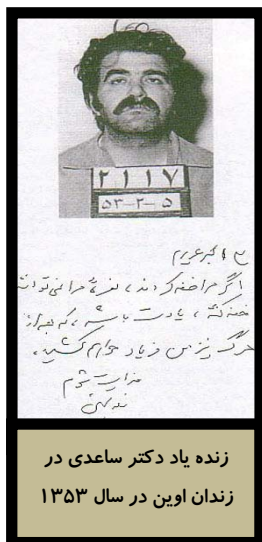
از سمت راست، نفر دوم، کاظم و نفر سوم صمد

آشکار کردن این امر و افشاگری و طرح علنی مسایل ممنوعه در شرایط مختنق حاکم بر جامعه، آشکارا نشان از جسارت انقلابی صمد داشت. ویژگی کاظم اما در برخورد بسیار صمیمانه او با کارگران و زحمتکشان بود که در آن سالها از سوی دوستانش با صفت "خاکی بودن" توصیف می شد. صمیمیت او چنان خالصانه بود و وی با چنان تواضع و بی مدعائی با توده های ستمدیده برخورد می کرد که خیلی زود با آنها جوش می خورد تا آنجا که به نظر می آمد که آنها سال هاست همدیگر را می شناسند.

در سال ۱۳۴۰ که معلمان در تهران در اعتراض به حقوق ناچیز خود اعتصابی را سازمان دهی کردند کاظم در کنار صمد و بهروز قرار داشت که توانستند معلمین منطقه خود را نیز به اعتصاب بکشانند. این موفقیت کاملی برای کاظم و صمد و بهروز بود که با یاری دیگر معلمین مبارز توانستند منطقه آذرشهر را در کنار تبریز به اعتصاب سراسری معلمین ایران پیوند بزنند. اهمیت این امر در آن بود که آنها اعتصاب مذکور را در شرایطی راه انداختند که در مناطق به مراتب بزرگتر از آذر شهر چنین حرکتی به وجود نیامد.

کاظم پای ثابت جلسات دوستانه ای بود که سالها به طور هفتگی در روز جمعه و معمولاً در خانه بهروز دهقانی برپا می شد. ترکیب دوستان و مسایلی که مورد توجه آنها قرار می گرفت در طی سالها متفاوت بود. حضور نویسنده مبارز، غلامحسین ساعدی در زمانی که در تبریز اقامت داشت در آن جمع دوستانه، مسلماً حال و هوای خاصی ایجاد می کرد. بعدها نیز که ساعدی به تهران رفت کاظم یا به طور مستقیم و یا از طریق صمد و بهروز مدام با وی در تماس بود. آنها از طریق این نویسنده در جریان خیلی از رویدادهای اجتماعی و مسایل ادبی قرار می گرفتند. ساعدی با یاد دوستان به قول خودش یک رنگ و بی ریا چون کاظم و صمد و بهروز هموار خود را سبکبال و دلشاد احساس می کرد و همواره برای دیدن آنها دلتنگ بود و همین دلتنگی، او را از تهران به تبریز می کشاند. غلامحسین ساعدی

در یکی از نامه هایش خطاب به صمد و بهروز و دوستان دیگر به تاریخ ۱۳۴۵/۵/۲۴ می نویسد: " به کاظم قول داده ام که چند روزی در شهریور ماه به تبریز بیایم و در گوشه ای بیافتم و مقداری کار کنم و بعد شما ها را هم سیر ببینم." بی تردید صفا و خوش قلبی و صمیمت کاظم مورد توجه این نویسنده گرانقدر نیز قرار داشت و به همین خاطر هم به هنگام ازدواج کاظم، او فراموش نکرده بود که برای صمد بنویسد: " تبریکات فراوان به خواهر بهروز و کاظم که زندگی تازه ای را شروع می کنند دارم و امیدوارم که با هم خوشبخت باشند." کاظم نیز علاقه زیادی به دکتر ساعدی داشت کما این که در یکی از نامه هایش به صمد به تاریخ دی ماه سال ۱۳۴۶ که صمد در تهران بود



می نویسد "خوش باش، کیفین اولسون دکتر و سایرین را می بینی" ("کیفین اولسون" جمله ترکی است که فارسی اش می شود "خوش به حالت". منظور از دکتر هم همان دکتر غلامحسین ساعدی است). (منبع این نامه ها کتاب "برادرم صمد بهرنگی، روایت زندگی و مرگ او" از اسد بهرنگی می باشد).

در نیمه اول دهه چهل، کاظم در گوگان، ده بزرگی که امروز به شهرکی تبدیل شده است تدریس می کرد (صمد و بهروز نیز در آن ده معلم بودند و روح انگیز دهقانی هم که قبلاً در دهی در مشگین شهر معلم بود بعدها به آنجا منتقل شده و به جمع آن دوستان پیوست). در یکی از نامه های صمد در این مورد آمده است: " توی دیبرستان گاوغان، من هستم و دهقانی هست و سعادت و مسلمی، که کمایش با هر کدام آشنائی و چیزهائی داشته ای. دیبرستان در دست خودمان است. آقا بالاسری نداریم؛ حسابی،

مثل گاو نر، کار می کنیم. درس می گوئیم. دهقانی کفیل دیبرستان است، سعادت معلم فیزیک و شیمی و ریاضیات است. مسلمی هم طبیعی و فارسی می گوید. من هم عربی و فارسی و انگلیسی می گویم. شاگردان را غیر مستقیم متوجه می کنیم که معلمان سابقشان چقدر خرابان کرده بودند و گولشان زده بودند. آنها هم عصبانی می شوند". اسد بهرنگی نیز در رابطه با چگونگی برخورد کاظم و صمد و بهروز به مثابه معلمان دلسوز و گرانقدر با فرزندان روستائیان در صفحه ۱۷۹ کتاب خود خاطره زیر را نقل کرده است: " صمد و بهروز و کاظم در آذرشهر دست به دست هم دادند و تو مدرسه خودشان تحولی به وجود آوردند. بهروز در مراحل اولیه مدیر مدرسه شد. ضمناً تدریس زبان انگلیسی را هم به عهده گرفت. کاظم طویله ای را که در یک طرف مدرسه معطل مانده بود با همراهی شاگردانش رفت و روب کرد. چندتا میز گذاشت، باکمک اولیای دانش آموزان و از جیب خود و صمد و بهروز چند لوله آزمایش و چراغ الکلی و جوهر نمک و غیره خرید و آزمایشگاه شیمی راه انداخت. در طرف دیگر، آزمایشگاه علوم تجربی علم کرد. صمد نیز در طرف بالای طویله چند ردیف قفسه چید و کتابخانه بر پا کرد و همه اینها با حمایت ریاست مدرسه، بهروز انجام گرفت. وقتی هیأت علمی! مدرسه دیدند باهمه تلاششان هنوز بودجه کافی ندارند، قرار گذاشتند با همراهی دیگر معلمان نمایش بر پا کنند و بلیط بفروشند و بر بودجه مدرسه بیافزایند. همه چیز آماده شد. نمایشنامه گرگ های ساعدی به ترکی ترجمه شد و نام قوردلار گرفت و به روی صحنه آمد و مورد استقبال قرار گرفت. اداره ای ها که خبردار شدند اول به زبان نمایشنامه ایراد گرفتند، سپس به خود نمایشنامه، بالاخره مانع اجراهای بعدی آن شدند. صمد می گفت کاظم به حدی واله آزمایشگاه خود شده است که از آنجا بیرون نمی آید. دایم به به و چه می گوید، انگار یک آزمایشگاه اتمی دایر کرده است. ولی صمد از خودش خبر نداشت

که چقدر واله کتابخانه کوچک اش شده است. می گفت درست است که کتاب کم داریم ولی خوبی اش این است که آن کتاب کم هم تو قفسه نمی ماند."

در ده گوگان، کاظم به همراه صمد و بهروز که علاوه بر غلامحسین ساعدی با شعرا و نویسندگان مترقی و مبارز دیگری در تبریز و تهران در ارتباطی هرچه نزدیک تر قرار داشتند، میزبان بعضی از شعرا و ادیبان بودند. به گفته بعضی از دوستان خوب و همکار کاظم و صمد و بهروز در گوگان، یک بار شاعر نامدار فروغ فرخ زاد نیز در آن جمع حضور یافته بود. آنها از شعر خوانی فصیح او و از فضای پرشور آن مقطع با حضور فروغ در بین خود سخن گفته و از آن دوره یاد می کردند. مسلم است که شاعر مترقی و گرامی، فروغ فرخ زاد نیز با قرار گرفتن در بین افراد صمیمی و با صفا و صادقی چون کاظم و صمد و بهروز و دوستی با چنان جوانان آگاه و مبارز، آنهم با روحیه مبارزه جویانه قابل تقدیری که در آنها وجود داشت، تأثیر کاملاً مثبت مبارزاتی از آنها می گرفت.



این دوره به واقع دوره خودسازی و آموزش به همراه مبارزه در حوزه قلم بود. دوره ای که کاظم و جمع دوستانشان با توجه به تلاش خستگی ناپذیر به خصوص صمد و بهروز، توانستند به بعضی از آثار انقلابی به زبان ترکی آذربایجانی دست یابند. در شرایط اختناق و دیکتاتوری حاکم بر جامعه که جوانان را از مطالعه آزاد آثار با ارزش انقلابی محروم کرده بود، دسترسی به ادبیات و دیگر آثار انقلابی آذربایجان نعمت بزرگی بود. آرشیو بزرگ مجله معروف انقلابیون آذربایجان در دوره مشروطه به نام "ملانصرالدین" در این دوره میان کاظم و بهروز و صمد و دوستان دیگرشان دست به دست می گشت. البته آثار مارکسیستی و یا رمان های انقلابی هم رد و بدل می شد که این امر به مراتب با احتیاط هر چه بیشتری صورت می گرفت.

کاظم که انسان شوخ طبعی بود و طنز را خوب می شناخت جمله ای را از یکی از رمان های ممنوعه آن دوره به نام "بشردوستان ژنده پوش" که مربوط به شرایط زیست و مبارزه طبقه کارگر انگلیس در دوره بحران در سیستم سرمایه داری آن کشور بود، به صورت طنز بیان می کرد: "کودک که در خانه از سرما می لرزید با ناراحتی و گله از مادرش می پرسد چرا ذغال سنگ نداریم، مادر پاسخ می دهد بچه جان! به این دلیل که امسال ذغال سنگ زیاد تولید شده است." کاظم با شوخ طبعی خاص خود با بیان این گفتگو، پوسیدگی سیستم سرمایه داری را خاطر نشان کرده و می گفت جایی که در یک سیستم اقتصادی - اجتماعی عادلانه اتفاقاً تولید زیاد ذغال سنگ می بایست باعث شود که خانواده ها از مقدار لازم سوخت برای گرما برخوردار گردند ولی در سیستم سرمایه داری انگلیس عرضه زیاد ذغال سنگ در بازار باعث بسته شدن معدن و بیکاری پدر کودک و در نتیجه بی پولی او برای خرید ذغال سنگ شده؛ و با احساس نفرت از سرمایه داری توضیح می داد که امروز هم در شرایطی که رشد تکنیک به حدی رسیده است که

همه مردم می توانند از نعمات زندگی به حد کافی برخوردار باشند ولی به خاطر سیطره سیستم سرمایه داری اینهمه فقر و گرسنگی وجود دارد. واقعیات فوق بیانگر برخورداری کاظم از آگاهی های نسبی انقلابی در دهه چهل بود و



درست به همین دلیل نه او و نه رفقایش هیچوقت جذب افکار و تشکیلات حزب توده که در آن زمان ظاهراً مخفی فعالیت می کرد و به شکار جوانان مبارز مشغول بود، نشدند و یا هیچوقت با جریانی چون ساکا علیرغم این که بعضی از نوشته هایشان هم به دستشان می رسید ارتباط برقرار نکردند.

انتشار نشریه آدینه مهدآزادی در تبریز که توسط صمد بهرنگی و بهروز دهقانی بنیان گذاشته شد، با توجه به مطالب روشنگرانه رادیکال و مبارزه جویانه اش و به خصوص با توجه به این که صفحاتی را نیز برای درج فلکلورهای آذربایجان اختصاص می داد، یک رویداد مبارزاتی نه فقط در میان نیروهای آگاه

جامعه در تبریز بلکه در تهران و در بعضی شهرهای ایران که افراد روشنفکر و آگاهی در آنجا ها آدینه مهد آزادی را دریافت می کردند، به شمار می رفت. کاظم به سهم خود یاری رسان این نشریه بود.

در سال ۱۳۴۵، کاظم سعادت با روح انگیز دهقانی ازدواج کرد. چگونگی این ازدواج نشان داد که او تا چه حد با سنت های دست و پاگیر غالب در جامعه سر ستیز دارد. بر اساس سنت رایج در تبریز می بایست چند مرتبه برای عروسی جشن گرفته می شد، به دنبال دید و بازدیدهای غیر رسمی، عقد و حنا بندان، اعزام عروس همراه به قول معروف "ینگه هایش" به خانه داماد و سپس جشن دیگری در خانه داماد و غیره، روال معمول بود و الزامی و "طبیعی" هم به نظر می رسید. اما انجام چنین مراسم هائی با هزینه ای که به دوش خانواده های فقیر و بی پول می گذاشت به جای آن که سرور و شادی برای آنها به وجود آورد موجب عذاب و نگرانی شان می شد. کاظم ضمن مخالفت با چنین سنت هائی می گفت دو نفر می خواهند با هم ازدواج کنند پس خودشان باید تصمیم بگیرند که ازدواج شان را چگونه جشن بگیرند. او در این مورد با روح انگیز صحبت کرده و توافق او را نیز جلب نمود و با این تفکر وی با جسارت کامل دست به سنت شکنی زد. بنابراین مراسم های معمول آن زمان در مورد ازدواج کاظم سعادت و روح انگیز دهقانی صورت نگرفت بلکه تنها جشن عقد مختصری از طرف خانواده شان به خاطر ازدواج آنها ترتیب داده شد و پس از مدتی این دو انسان آزاده بی هیچ تشریفاتی زندگی مشترکشان را شروع کردند. جسارت کاظم در سنت شکنی بعدها در نام گذاری برای فرزندانش نیز خود را نشان داد. در شرایطی که دائماً در تبریز و کل آذر بایجان تبلیغ می شد "فارسی شکر است" و "همیشه به زبان شیرین فارسی صحبت کنید" و با چنین شعارهائی و در عین حال تحقیر زبان ترکی سعی می شد این طور القا شود که گویا "ترکی و ترک" بودن بیانگر عقب ماندگی و حداکثر شهروند درجه دوم بودن است، در شرایطی که بر اساس فرهنگ ارتجاعی تحمیلی



حاکم، استفاده از اسامی ترکی برای نامگذاری ظاهراً غیر متمدنانه به حساب می‌آمد و معمول نبود، کاظم که به زبان مادری خود عشق می‌ورزید در مقابل تعجب و حیرت همگانی، با توافق روح انگیز نام های ترکی یاشار و پُلاد (در زبان

فارسی پولاد تلفظ می‌شود) را برای فرزندان خود انتخاب کرد (هرچند با دستگیری کاظم توسط ساواک جنایتکار و سپس شهادت اش، اسمی که وی برای فرزند دومش انتخاب کرده بود، شناسنامه ای نشد). اسد بهرنگی در کتاب خود به نام "برادرم صمد بهرنگی، روایت زندگی و مرگ او"، در ارتباط با سنت شکنی کاظم نوشته است: "در اواخر عمر صمد، کاظم ازدواج کرد. ازدواجش خیلی بی تکلف و بی تشریفات انجام گرفت. خواستگاری را خود کاظم از بهروز و مادرش کرد. رفتند محضر و عقد کردند و یک روز هم دیدیم که زنش سر از خانه کاظم در آورد. مادر با کاظم شوخی کرد و گفت "کاظم آقا، عروسی کردی و یک دانه شیرینی هم به ما ندادی". کاظم گفت: "خانم، والله شیرینی میرینی ای تو کار نبود یک شب به کله ام زد که بروم دست زنم را بگیرم و ببرم خانه ام. رفتم خانه شان، بهروز تو خانه نبود. مادرش بود، گفتم مادر آمده ام زنم را ببرم خانه بخت! مادر گفت: حالا؟ گفتم: بلی عیبی دارد؟ گفت: نه نمی گذارم، لاقل بگذار بهروز بیاید. بعد. گفتم: فرض کنیم که بهروز آمد، مانع می شود؟ دختر گفت: فکر نمی کنم. گفتم: پس برو چادرت را سر کن و بیا. او هم رفت و چادرتش را سر کرد. از مادر خداحافظی کردیم و آمدیم خانه خودمان. همین. جشن و شیرینی بماند برای عروسی بچه هایمان! مادر خندید و گفت: انشاءالله." این خاطره با گذشت از بعضی جزئیات، حاکی از غیر معمول و غیر سنتی بودن ازدواج کاظم و روح انگیز در آن مقطع می باشد.

واقعیت این است که پشتوانه عشق کاظم و روح انگیز به یکدیگر برخوردارهای انسانی با معیارهای مترقی و انقلابی بود. مثلاً کاظم در پیش دوستانش همواره با افتخار از شهامت و تواضع روح انگیز در برخورد به چگونگی ازدواج شان صحبت می کرد و همچنین فهم و درک او نسبت به مسایل مختلف اجتماعی را می ستود. به همان صورت، پایه عشق روح انگیز نیز به کاظم، برخوردارهای صمیمانه او با توده های زحمتکش و خصلت های انسانی او مثلاً مردسالار نبودنش بود (رجوع شود به "نگاهی به کلام ساده یک نامه عمیق" در سایت سیاهکل www.siahkal.com). عقاید کمونیستی و انسان دوستی واقعی کاظم نیز مورد توجه روح انگیز قرار داشت. مثلاً در نامه ای به کاظم در زمانی که وی در دانشگاه تهران درس می خواند، می نویسد: "از این که توانسته ای مورد توجه بچه ها باشی ازت بی نهایت متشکریم. می دانم که تو خوبی و یک انسان بشردوست واقعی" (از نامه روح انگیز به کاظم به تاریخ ۱۳۴۵/۸/۱۲).

و یا " ای کاش وقتی در باره الدوز و کلاغ ها نطق می کردی من آنجا بودم بهت کف می زد و به مردم می فهماندم که من این چنین شوهر لایقی دارم ". (از نامه دیگری از روح انگیز به کاظم به تاریخ ۲۸ آبان ۱۳۴۵).



با نگاهی به اوضاع سیاسی جامعه ایران در نیمه اول دهه ۴۰ می توان دید که در آن مقطع هیچ جریان سیاسی مبارزاتی در صحنه جامعه وجود نداشت و فعالین سیاسی پیشین با سابقه مبارزه در حزب توده و یا در جبهه ملی و یا جریانات مذهبی وابسته به آن جبهه به انجام هیچ کار مبارزاتی جدی که نمودی در جامعه داشته باشد نمی پرداختند، چرا که در شرایط سلطه دیکتاتوری قادر به انجام کار ثمربخش سیاسی نبوده و به واقع خود را در بن بست سیاسی می دیدند. رد و بدل کردن کتاب و جزوه های ممنوعه و بحث و گفتگو در مورد آنها در یک چهار چوب تنگ و محدود حداکثر کاری بود که صورت می گرفت. اساساً در نیمه اول آن دهه به طور کلی فضای

خاموشی و بی تحرکی بر فضای سیاسی جامعه غلبه داشت. در چنان شرایطی کار ادبی و فرهنگی نظیر منتشر کردن نشریه پر محتوایی چون " آدینه مهد آزادی " در ارتقای آگاهی جوانان و زمینه سازی برای تحرکات بعدی مؤثر افتاده و ارزشمند بود. اما از نیمه دوم این دهه چه با شروع مبارزات پرشور دانشجویی و چه با پیش آمدن رویدادهای مبارزاتی دیگر، شکافی در فضای سکوت گسترده حاکم به وجود آمد. درست در این دوره است که کاظم سعادت‌نی‌ز به مثابه یک انسان آگاه و مبارز وارد فعالیت های گسترده و حاد سیاسی می شود.

در سال تحصیلی ۱۳۴۵ کاظم را در دانشگاه تهران در میان دانشجویان مبارز دیگر که بعدها هر یک از فعالین و برپا کنندگان چریکهای فدائی خلق شدند، می یابیم. او نیز همچون بسیاری از جوانان هم دوره خود در پی نان سر از دانشگاه تهران در آورده بود. حقوق معلمین اگر چه پس از اعتصاب بزرگ سال ۱۳۴۰ اندکی افزایش پیدا کرده بود ولی هنوز بسیار ناچیز بود. بر این مبنا کاظم که در همان سال در یکی از نامه هایش به صمد، موقعیت شغلی خود را این گونه بیان می کند: "معلمی با ده سال سابقه خدمت و رتبه ۴ آموزگاری که وزارت علیه آموزش و پرورش می خواهد مدیرش کند و راهنما باشد"، حال پس از ازدواج به فکر آن افتاده بود که با انجام "تحصیلات عالی" و ارتقای موقعیت شغلی خود، اندکی بر درآمدش بیافزاید. کاظم در تمام دوره زندگیش (به قول خود وی از ۶-۵ سالگی) برای کمک به خرج خانواده کار کرده بود، پدرش هر چند کار ثابتی داشت ولی با اندک درآمدش قادر به تأمین خانواده پرجمعیت اش نبود. از این رو او که تنها پسر خانواده بود و علاقه زیادی به پدر و مادر و خواهرانش داشت همه حقوق معلمی اش را برای تأمین معاش آنان صرف کرده بود، به خصوص توجه او به خواهرانش به حدی بود که حتی در منتهای بی پولی هم از خرید سوغاتی برای آنها چشم پوشی نمی کرد. در نامه های این دوره کاظم از تهران به صمد و در نامه های روح انگیز به کاظم از تبریز، در مضمیفه بودن آنها به لحاظ مالی کاملاً آشکار است. اما دلیل کاظم برای رفتن به دانشگاه هر چه بود وی در شرایطی در دانشگاه تهران حضور یافته بود که جو مبارزاتی کم کم بر محیط دانشگاه غلبه پیدا می کرد و افراد ضد رژیم و آگاه به امور به تدریج با یکدیگر آشنا می شدند.



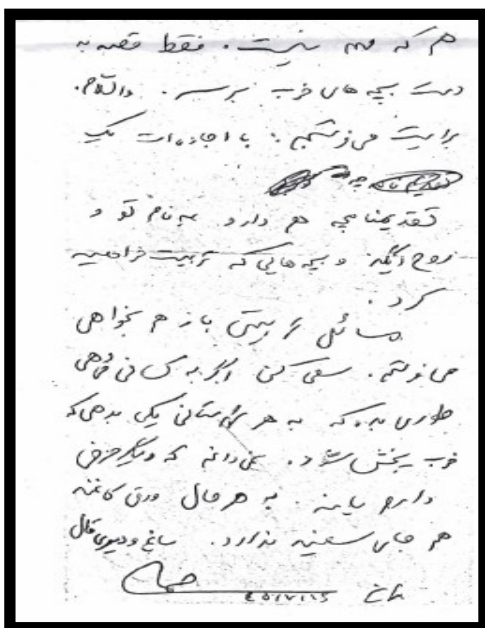
در این دوره کاظم مثل هر جوان آگاه دیگر در شرایطی به سر می برد که فریاد اعتراض اش به شرایط ظالمانه موجود در جو خفقان حاکم بر جامعه همواره در گلویش خفه شده بود، و مثل هر جوان آگاه دیگر خود را اغلب با کسانی مواجه دیده بود که با تسلیم طلبی در مقابل تبلیغات ارتجاع رژیم شاه و به ظاهر قبول تحولات ادعائی "انقلاب سفید"، کسانی را که پذیرای فرهنگ ارتجاعی غالب نشده بودند را افراد "بدبین" به حساب می آوردند، امری که احساس خفگی باز هم بیشتری را در جو خفقان تحمیلی رژیم، به یک انسان آگاه به امور می داد

و باعث رنج و درد شدید وی می شد. این احساس خفگی در نامه های به جا مانده از او کاملاً آشکار است. در یک مورد در ارتباط با کسی که در تهران به ناچار با وی هم منزل شده بود برای صمد می نویسد: " صمدم- همین الساعه هم منزل رفت بیرون- صد هزار شکر و من چقدر کار دارم...دیشب می خواستم نامه سیاه کنم که اداهایش نگذاشت و بیا بین ... بحث که ، تو بدبینی و از این حرفها". چنین وضعی با آنچه امروز در جامعه ایران می گذرد قابل قیاس نیست. پس از آن که مردم مبارز ما در پرتو انقلاب شان و با قدرت خود نیروهای امپریالیستی را مجبور کردند که نوکر و کارگزار حقیر خویش یعنی محمد رضا شاه را " چون موش مرده ای" از ایران به بیرون پرتاب کنند، آنها به چنان آگاهی و اعتماد به نفسی دست پیدا کردند که حتی در خونبارترین دوره حاکمیت جمهوری اسلامی یعنی در دهه ۶۰ هم با شجاعت و جسارت کامل از مخالفت و تنفر خود نسبت به رژیم حاکم سخن گفتند، هم چنان که امروز هم علناً در کوچه و خیابان سران و دست اندرکاران رژیم حاکم را مورد ناسزا قرار داده و تنفر خود را نسبت به آنها ابراز می دارند، در حالی که در شرایط دیکتاتوری شاه در دهه چهل، به دلایل مختلف نه تنها چنین وضعی وجود نداشت بلکه حتی تظاهر به دوستی با رژیم هم با عباراتی چون "خدا به شاه عمر بدهد" در همه جا شنیده می شد که از غلبه روحیه تسلیم طلبی در میان مردم و تمکین آنها به وضع موجود حکایت می کرد. از طرف دیگر کاظم که همواره در دفاع از دانش آموزان با رئیس اداره و معلمین نادان در می افتاد گاه عاصی از برخوردهای نادرست آنان نسبت به شاگردان به شکایت در نزد یاران اش می پرداخت: " این...عجب خری است تمام ناراحتی هایم ناشی از اوست. آدم شدنی نیست. دیروز کلاس سومی ها را زیر کتک انداخته، به زور سرشان را تراشیده است که طبق مقررات، دوره اول نباید موی سر داشته باشند و من نمی دانم کدام مقررات، هیچ حرفی نزده ام بهش. معلم ها می گویند خوب کاری می کنی. محصل و تل گذاشتن" (تل به معنی زلف است). (از نامه کاظم به صمد به تاریخ دی ماه ۱۳۴۶)



اما خشم و کینه متمرکز شده در درون کاظم و کاظم‌ها از نیمه دوم دهه چهل، در پرتو مجموعه‌ای از عوامل زیربنائی و تلاش‌های مبارزاتی که باعث شکل‌گیری روندهای جدیدی در جامعه شد، امکان سرریز شدن می‌یافت و دیر یا زود می‌بایست منفجر شود. محیط دانشگاه برای کاظم چنین بستری را به وجود آورد.

در اینجا باید به یکی از آن تلاش‌های مبارزاتی در ایجاد روند مبارزاتی جدید در جامعه اشاره کرد که عبارت از انتشار اولین کتاب صمد بهرنگی، این کمونیست انقلابی و یار و یاور کارگران و زحمتکشان، در سال ۱۳۴۵ به نام "اولدوز و کلاغ‌ها" بود. این کتاب به غیر از آن که افق جدیدی را در مقابل همه جویندگان راه آزادی می‌گشود، مستقیماً هم به کاظم (و به همسر او روح انگیز دهقانی) ربط داشت. صمد در پاسخ نامه‌ای از کاظم به خودش، خطاب به او نوشته بود: "قصه اولدوز را داریم چاپ می‌کنیم. تقریباً با پول خود من با همکاری زاخری. قضیه این طور است که آن انشاها را تجدید چاپ می‌کرد، من گفتم که چیزی از بابت تجدید چاپ نمی‌خواهم به شرطی که اولدوز را چاپ کنی. البته برای او صرف می‌کند. برای من هم که مهم نیست. فقط قصه به دست بچه‌های خوب برسد. والسلام. برایت می‌فرستم. با اجازه ات یک تقدیم‌نامه هم دارد به نام تو و روح انگیز و بچه‌هایی که تربیت خواهید کرد." (باید دانست که در نامه‌های صمد و بهروز و کاظم گاه کلمات غیر آشنا برای خواننده دیده می‌شوند که این به خاطر شوخی آنها روی کلمات است، در همین جا نیز صمد از کلمه تقدیم‌نامه، کلمه فوق را ساخته است. متن کامل این نامه صمد که در ضمن



نشان از فهم بالا و هوشیاری وی دارد که متوجه بی‌پولی کاظم شده، در زیر برای اولین بار در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد). کاظم به همان گونه که از آن نامه هم پیداست از هر امکانی برای پخش آثار مترقی و مبارزه جویانه در میان دوستان و هم‌دانشگاهی‌هایش استفاده می‌کرد، با انتشار اولدوز و کلاغ‌ها هم وی از اولین توزیع‌کنندگان آن در دانشگاه گردید. او برای معرفی آن کتاب به دانشجویان از هر فرصتی سود می‌جست، مثلاً همانطور که از نامه روح انگیز به او در این دوره آشکار است، کاظم در یک جلسه دانشجویی در باره اولدوز و کلاغ‌ها سخنرانی کرده و به معرفی آن کتاب پرداخته بود. به این ترتیب انتشار اولین کتاب قصه صمد بهرنگی با توجه به استقبالی که از آن کتاب شد در عین حال برای کاظم امکان ارتباط‌گیری هر چه بیشتری را با عناصر مبارز دانشگاه تهران به وجود



آورد. وجود دکتر ساعدی در تهران که با تعدادی از جوانان روشنفکر و مبارز در ارتباط بود نیز برای کاظم فرصت خوبی برای آشنائی با افراد آگاه جدیدی بود. در یک کلام، کاظم سعادت با قرار گرفتن در محیطی جدید، از یک فرصت طلائی برای ارتباط گیری با آگاه ترین و مبارزترین عناصر در تهران در مقطع یاد شده برخوردار گردید. او که پیش از این شدیداً از فضای غیر سیاسی، بی خبری و بی تفاوتی محیط شاکي و غم زده بود، حال در شرایط مبارزاتی تازه ای قرار گرفته و به رفقای مبارز جدیدی دست یافته بود. در ضمن، او که همواره با صمیمت خاصی با بچه های زحمتکشان برخورد داشت، حالا از طریق کتاب الدوز و کلاغ ها، دوستان کوچکی هم پیدا می کرد: "هم خانه مان ارمنی

است. چند تا کتاب دادم از آن بیک ها به پسرش که تو کلاس ۳ ابتدائی است، بعدش الدوز، تا یک ساعت و خرده ای خواند و آورد، چه سنگول. وقتی ازم پرسید اولدوز از وقتی که فرار کرده برگشته است یا نه، گریه ام گرفت و صاحبخانه حسابی فکر کرد دیوانه ام، بچه هم گریه کرد. روز بعدش آمد که اجازه بده بدم ژنی هم بخواند. او پسر خوبی است. یکی نوشتم، برای ژنی عزیز. دیدم ماتش زد. پشتش را نوشتم ادی عزیز، رفت. و دیروز خبرم شد که از تهران رفتند و چه احساس غربتی... تازگی ها سرگرمی شده بود که ظهري بیايد و سلامي بدهد و حالم را پيرسد." (از نامه کاظم به صمد به تاریخ ۱۳۴۵/۹/۱۸ درج شده در کتاب "برادرم صمد بهرنگی").

یکی از رویدادهای مهم در دوره دانشجویی کاظم سعادت در دانشگاه تهران، شدت یابی خشم دانشجویان از رژیم در ارتباط با طرح تحمیل شهریه بود. این موضوع در دانشکده فنی باعث اعتراض وسیع دانشجویان شد و منجر به راهپیمائی در داخل دانشگاه و تجمع آنها گردید. اما رژیم شاه که جز با زبان زور و سرکوب با هیچ قشر و طبقه معترضی در جامعه سخن نمی گفت، پلیس ضد شورش را به سراغ دانشجویان فرستاد. در آن مقطع، این واقعه مهمی بود که تنفر دانشجویان را نسبت به رژیم شاه هر چه بیشتر برانگیخت و زمینه را برای رشد بعدی مبارزات دانشجویی فراهم ساخت. کاظم اگر چه در دانشکده فنی نبود ولی کاملاً در فضای مبارزاتی مربوط به این واقعه قرار گرفت، به گونه ای که درس های آن مبارزه را در سال بعد که در دانشگاه تبریز ادامه تحصیل داد، به کار گرفت.

در سال ۱۳۴۶ کاظم ضمن تدریس در دانشگاه تبریز، در دانشکده ادبیات در رشته جغرافیا هم درس می خواند. حضور کاظم در دانشگاه، صمد و بهروز را نیز در انجام بعضی از کارهای مبارزاتی در دانشگاه از قبیل برپائی بعضی جلسات عمومی فرهنگی (آل احمد و غلامحسین ساعدی نیز در همین مقطع برای سخنرانی به دانشگاه تبریز دعوت شدند) و حتی نوشتن مطلب در نشریه دانشجویی تبریز درگیر کرد. در شماره دو این نشریه، کاظم نوشته ای تحت عنوان نقدی بر اولدوز و کلاغ ها دارد که اولین نقدی است که بر آن کتاب نوشته شده است. با توجه به این که کاظم

خود با همه شخصیت‌هایی که صمد در آن کتاب به تصویر کشیده سالها زندگی کرده و با آنها آشنا بود، این کتاب وی را سخت تحت تأثیر قرار داد، چرا که مطالب بازگوئی شده در آن به واقع بازگو کننده درون کاظم نیز بود. پاراگرافی از نوشته کاظم در مورد کتاب یاد شده چنین است: "الدوز و کلاغ‌ها شعری است منشور و نثری است شاعرانه که گذشته از جنبه تازه نگارش آن، پر از یک دنیا لطف و معنی است. خواننده کتاب یا آن را هذیانی شاعرانه خواهد پنداشت و یا همراه من اشکی بر صفحات آن خواهد ریخت". (نقدی در مورد فیلم "لایم لایت" چارلی چاپلین یکی دیگر از نوشته‌های شناخته شده کاظم سعادت‌ی در این دوره است). بهروز دهقانی در هر دو شماره نشریه دانشجویی تبریز (۱۳۴۶-۱۳۴۵) ترجمه شعر و داستان‌هایی از لنگستون هیوز و مطلب کوتاهی در مورد خود هیوز دارد (این شاعر و نویسنده سیاه پوست آمریکائی را هم اولین بار بهروز دهقانی به علاقمندان ادبیات در ایران شناساند)، صمد بهرنگی نیز در شماره دوم آن نشریه مطلبی تحت عنوان: "نیسان روزهای بارانی در آذربایجان" نوشته است.

در بهار سال ۱۳۴۶ اعتراضات و مبارزات دانشجویی در تداوم اعتراض علیه شهریه تحصیلی، دانشگاه تبریز را فرا گرفت. کاظم با شور مبارزاتی وافر، فعالانه در این مبارزات شرکت جست و خود یکی از گردانندگان اعتصاب گردید و نقش به‌سزائی در آن ایفاء نمود. تهیه اعلامیه و سازماندهی پخش آن در محلات مختلف تبریز یکی از کارهایی بود که او با جدیت و احساس مسئولیت به آن می‌پرداخت؛ در این کار مشخص مبارزاتی، مبارز گرانقدر صمد بهرنگی در کنار کاظم قرار داشت (در واقع صمد برای پیشبرد مبارزات دانشجویی در تبریز به هر طریق ممکن کمک کرده و از طریق کاظم کاملاً در آن مبارزه فعال بود). سخنرانی در تجمع دانشجویان در محلی که ساختمان قدیمی و تاریخی تبریز به نام "ارک" در آن قرار دارد، از دیگر اقدامات کاظم سعادت‌ی برای زنده نگاه داشتن فضای مبارزاتی در میان دانشجویان بود. وی در این سخنرانی درمقابل ارک سعی کرد با تشویق دانشجویان به عدم پرداخت شهریه، جو مبارزاتی را هر چه بیشتر در میان آنان دامن بزند. اعتصاب بزرگ دانشجویان دانشگاه تبریز در همان سال با یورش شدید پلیس ضد شورش شاه مواجه شد. پاسبانها نه فقط در صحن دانشگاه به ضرب و شتم دانشجویان می‌پرداختند بلکه حتی در خیابان نیز آنها را تعقیب کرده و در مقابل چشم مردم با باتوم به جان آنها می‌افتادند. گستردگی و مبارزه جویی قابل تحسین دانشجویان تبریز از یک طرف و برخورد سبعانه پلیس ضد شورش رژیم شاه و انتشار خبری مبنی بر مرگ سه دانشجو در این جریان، به آتش مبارزه در تهران وسیعاً دامن زد و آنها را به حرکات مبارزاتی باز هم رزم جویانه تری کشاند.

با توجه به این که کاظم در سال قبل در دانشگاه تهران با بسیاری از دانشجویان مبارز آن دانشگاه دوست شده و آنها را می‌شناخت، این امر باعث شد که حال وی در جریان اعتصاب دانشجویی بزرگ تبریز نقش حلقه رابط بین دانشجویان اعتصابی در دانشگاه تبریز و دانشجویان مبارز تهران را نیز ایفاء کند. در اینجا این موضوع هم بی‌مناسبت نیست ذکر شود که به احتمال قوی ارتباط صمد بهرنگی با امیر پرویز پویان - که او نیز در زمانی که کاظم در تهران درس می‌خواند دانشجوی رشته جامعه‌شناسی در دانشگاه تهران بود - از طریق کاظم سعادت‌ی به وجود آمده بود. در زمستان سال ۴۶ که صمد برای چاپ کتاب الفبایش به تهران رفت مستقماً با پویان در ارتباط بود و با وی مرادوه دائمی داشت.

شور مبارزاتی در وجود کاظم که سرشار از عشق به کارگران و زحمتکشان و نفرت بیکران از دشمنان مردم بود، وی را بر آن می داشت که از هر روزنه ای برای مبارزه با رژیم شاه و دگرگون کردن وضع نکبت بار ظالمانه حاکم سود جوید. به همین خاطر در زمانی که در کردستان با پیشگامی اسماعیل شریف زاده و ملا آواره مبارزه مسلحانه ای علیه رژیم جریان یافت، او به هرچه که می توانست امکانی برای ایجاد ارتباط با آنها باشد دست می زد. ایجاد دوستی با یک مرد کرد آگاه و دعوت او و خانواده اش به خانه خود در تبریز از جمله این تلاش ها بود که هر چند به ثمره ننشست ولی به هر حال بیانگر تلاشی ارزشمند از طرف وی بود.

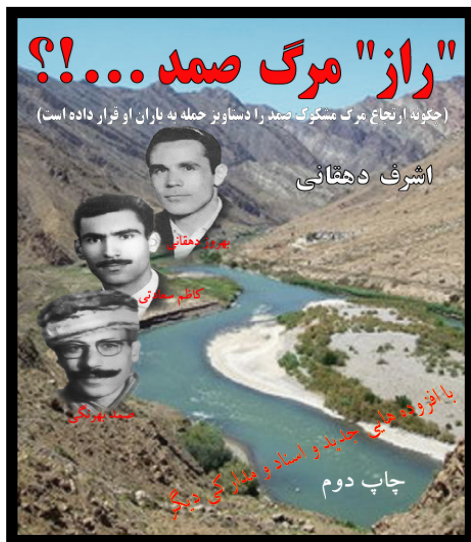


رهبر مبارز کرد، ملا آواره (۱۳۴۷-۱۳۱۲)

کاظم در طی دوره ای که صمد در تهران به سر می برد، به طور دائم با شاگردان او در ارتباط بود (اساساً تداوم ارتباط با نوجوانان و جوانان منطقه آذرشهر یکی از کارهای او و به خصوص بهروز دهقانی بود. به همین خاطر شاگردان صمد نیز، همانطور که شاگردان خودشان، آن دو را کاملاً از خود دانسته و برخورد

خودمانی و صمیمانه با آنها داشتند. به همین خاطر در نامه های شاگردان صمد به او نام بهروز و کاظم اغلب به میان می آمد.) در نامه یکی از شاگردان صمد در ده ممقان به صمد چنین آمده است: "دبیر محترم، نامه ای که به آقای سعادت فرستاده بودید اوهم نزد ما خواند. چیزهای خنده آوری که نوشته بودید عبارت بود از "قویروخ سوز ایشک و غیره و چند حرف ترکی موجب خوشحالی ما گردید... (معنی عبارت ترکی، خر بی دم است که به رئیس اداره وقت اطلاق شده). کاظم همچنین نامه هائی که در غیاب صمد به تبریز می رسید را دریافت کرده و همراه نامه خود برای او در تهران می فرستاد. کاظم در یکی از نامه هایش به صمد می نویسد: "نامه ای از سندیج برایت رسیده. محصل است شاگرد کلاس هشتم. البته من نامه راباز کردم و خواندم، راجع به اولدوز و کلاغ ها... است". کاظم نیز همانند بقیه دوستان نزدیک صمد از رفتن او به تهران دلتنگ بود. در ادامه همان نامه نوشته است: "... تمام بچه های مدرسه منتظرت هستند. شنیدم که قرار است بمانی تهران. خوشحالی بمان. ولی صمد بمانی. یاشار و اولدوز و کلاغ ها و بچه ها از ماندنت در تهران دچار تب شدند، که عمو هم صمد تهرانی بشود- نه صمد آخیر جانی. ولی من به همه شان قول می دهم." در کتاب راز مرگ صمد، نویسنده، از احساس دلتنگی کاظم در فراغ صمد بهرنگی نوشته است: "روزی را به خاطر دارم که شنیدم قرار است صمد در رابطه با چاپ کتاب الفبایش دیگر به تبریز نیاید و در همان تهران بماند. غمی، غم ناشناخته ای در دلم انبار شد. درست مثل این که عزیزی از خانواده ای به سفری برود و تازه معلوم هم نباشد که کی دوباره او را خواهی دید. البته این فقط من نبودم که چنین حالتی داشتم. کاظم را می دیدم که چقدر بی تاب است و مرتب از صمد حرف می زد. در ادامه همین مطلب، اشرف دهقانی بر دوستی صمیمانه خودش با کاظم سعادت تأکید کرده و می نویسد: "امروز وقتی به گذشته برمی گردم می بینم که کاظم به راستی صمیمی ترین دوست من بود. صفا و خوش قلبی او باعث شده بود که من پیش او خیلی احساس راحتی بکنم، او نیز چنین بود. به راحتی در مورد مسایل مختلف با من حرف می زد. هیچ وقت نشده به عکس کاظم نگاه کنم و دلم شدیداً برای او تنگ نشود." (از کتاب "راز مرگ صمد"، چاپ دوم صفحه ۶۷).

خانه کاظم و روح انگیز، مأمنی برای صمد بود. در کتاب "راز مرگ صمد" از قول روح انگیز دهقانی گفته شده است: "مأموران ساواک طوری صورت صمد را درب و داغون کرده بودند که او به مدت یک هفته به خانه شان نرفت" (صفحه ۶۷). آری او پس از تحمل شکنجه های مأموران ساواک در تبریز به مدت یک هفته در خانه کاظم و روح انگیز مانده و از خانه خارج نشده بود. همانطور که می دانیم در سال ۱۳۴۷ صمد در مقابل صاحبان زر و زور که همراه با دست بردن به کتاب الفبای او قصد داشتند صمد را به تسلیم و سازشکاری بکشانند، قاطعانه ایستاد و کار آن

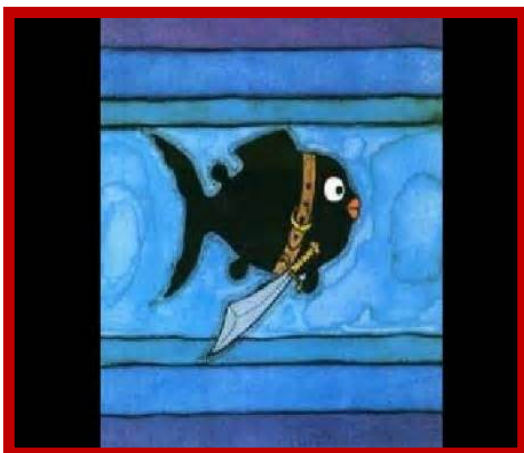


کتاب را نیمه تمام گذاشته و به تبریز برگشت؛ و می دانیم که وابستگان به ساواک در تبریز به خاطر ترمّد صمد چگونه به اذیت و آزار او پرداخته و به هر تهدیدی دست زده بودند.

پس از اطلاع از خبری که از وقوع "حادثه" ناگواری برای صمد بهرنگی در منطقه قره داغ حکایت می کرد، اقدام بلافاصله کاظم سعادتی در رفتن به آن منطقه به همراه برادر صمد (اسد بهرنگی)، یکی از ارزشمندترین اقدامات وی بود که نتیجه بسیار مؤثر برای تاریخ مبارزاتی مردم ایران به بار آورد. در این مورد اسد بهرنگی در کتاب برادرم صمد بهرنگی صفحه ۲۲۶ می نویسد: "آن روز وقتی به وسیله تلفن دوستی مطلع شدم که برای

صمد در کنار ارس حادثه ای رخ داده، به اولین کسی که مراجعه کردم کاظم بود."، "در آن زمان کاظم برای خود خانه ای می ساخت و خودش هم قاطی عمله ها کار می کرد. او به محض شنیدن خبر، کار را تعطیل کرد. باهم برای گرفتن اطلاعات دقیق تری پیش چند نفری رفتیم. آن شب را ما تو خانه دوستی گذرانیدیم، مانده بودیم که جواب پدر و مادر را چه بدهیم. صبح هم با کاظم بدون رفتن به خانه هایمان عازم کنار آراز شدیم"، "همراهی که صمد را برده بود، آب شده و به زمین رفته بود، به هر دری زدیم او را پیدا نکردیم". در کتاب راز مرگ صمد نیز وضعیت کاظم سعادتی پس از بازگشت از این سفر دردناک و آوردن جنازه صمد بهرنگی، از طرف نویسنده چنین توصیف شده است: "به یاد دارم روزی را که در قبرستان امامیه تبریز جمع شده بودیم - چه جمعیت بزرگی بود؛ قبرستان پر از آدم بود- و منتظر بودیم که اسد آقا (اسد بهرنگی) و کاظم جسد صمد را بیاورند. قیافه کاظم از جلوی چشم محو نمی شود. سر و وضع آشفته ای داشت. پشت کفش هایش را خوابانده بود و پاشنه پاهایش از جوراب های پاره اش بیرون زده بود (آنها برای پیدا کردن جسد صمد روزها راه رفته و رنج زیادی کشیده بودند) فغان می کرد. وقتی تابوت را کنار قبر گذاشتند به طرف قبر خم شده و با دست هایش خاک ها را کنار می زد و در همین حال فریاد می زد بروید کنار. صدمم را می خواهم خاک کنم و همچنان خاک را چنگ می زد." (صفحه ۸۲، چاپ دوم). تلاش پر رنج و عذاب و دشوار کاظم به همراه اسد که چندین شبانه روز ساحل آراز را برای پیدا کردن جسد صمد بهرنگی گشته بودند و موفقیت آنها در این امر، از اهمیت تاریخی برخوردار گشت؛ چرا که این کار نه تنها در همان زمان باعث افشای شایعه ساواک ساخته شد که گویا "صمد به شوروی گریخته است" بلکه بعدها نیز با مجموعه مسایل رو شده و از جمله مورد یورش قرار گرفتن صمد قبل از غرق کردنش در آب های آراز (با توجه به زخم هائی که در روی بدن وی مشاهده شد و در گزارش پزشک قانونی نیز قید شده است)، نقاب از چهره دشمنان و فریبکاران

گشود و این امر در خدمت کشف راستی و حقیقت قرار گرفت- تا آنجا که امروز بر اساس تمام شواهد و مدارک و همه داده هائی که تا کنون ارائه شده دیگر تردیدی به جا نمانده است که مزدوران وابسته به ساواک در تبریز صمد را در رودخانه آراز شهید کردند. در این مورد آخر به خصوص رجوع شود به کتاب "راز مرگ صمد"، چاپ دوم "با افزوده های جدید و اسناد و مدارکی دیگر - شهریور ۱۳۸۷".



می توان تصور کرد که از دست رفتن صمد چه غم سنگینی روی دل کاظم به جا گذاشت (همچنان که بردل دیگر دوستداران و یاران نزدیک او). اما مرگ صمد، مرگ سرخی بود که کاظم را نیز همانند خیلی های دیگر به مبارزه هرچه بیشتر و جدی تر با دشمنان مردم فرا خواند. در همان سال ۱۳۴۷ خانه کاظم مرتب از جمع دوستان دانشجوی او و فضای بحث و گفتگو در مورد مسایل مختلف پر می شد. او برای ملاقات با دانشجویان زندانی به زندان نیز مراجعه می کرد. یکی از آن زندانیان فرج سرکوهی بود که مادرش نیز

که از شیراز برای ملاقات با فرزندش به تبریز آمده بود مدتی را در خانه آنها سکونت کرد. البته سرکوهی در زندان تبریز تسلیم طبی پیشه کرد و شخصیت واقعی خود را برای کاظم و دیگران شناساند، کما این که در دهه ۵۰ به گونه ای که در زندان های شاه گفته می شد، نامبرده به تعداد نفرات "یک اتوبوس" دوستان و آشنایانش را لو داده و به دنبال خود به زندان آورد. سرکوهی اگر چه هنگام شهادت صمد در زندان به سر می برد و از وقایع حول و حوش مرگ صمد اطلاعی نداشت اما در سال ۱۳۷۰ در پروژه ای که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی از طریق نشریه آدینه علیه صمد و یاران فدائی او و از جمله کاظم به راه انداخت فعالانه شرکت جست و دروغها و اتهاماتی را به یاران صمد نسبت داد که تبلیغات جمهوری اسلامی در آن زمان به آنها نیاز داشت.

از نیمه دوم سال ۱۳۴۷ که تشکل چریکهای فدائی خلق در تبریز شکل می گرفت، کاظم به نوبه خود در جمع آوری دوستان و آشنایان خود از منطقه آذرشهر گرفته تا دوستان دیگر در تبریز نقش ایفاء نمود. کوهنوردی که از دیر باز در تبریز آغاز شده و کاظم یکی از شرکت کنندگان در آن بود، حال با ترکیب جدیدی از رفقای مبارز اجرا می شد. در این زمان کاظم خانه خود را به محلی برای تجمع دوستان تبدیل کرده بود، دوستانی که هر یک بعداً به عنوان رفقای گرانقدر چریک فدائی خلق شناخته شدند. رفقای انقلابی چون علیرضا نابدل، مناف فلکی، محمد تقی زاده، عبدالله افسری، اصغر عرب هریسی و دیگر شاگردان و دوستان مشترک کاظم و بهروز و صمد در همین دوره مرتب در خانه او حضور می یافتند و گاه در برنامه های کوهنوردی شرکت می کردند. به طور کلی، زندگی مبارزاتی کاظم از زمان ارتباط مجدد امیرپرویز پویان با بهروز دهقانی و ایجاد روابطی که به شکل گیری چریکهای فدائی خلق در تبریز منجر شد کاملاً دگرگون گردید. فعالیت های مبارزاتی کاظم اینک جهت کاملاً مشخصی یافته و او با رعایت کامل اصول مخفی کاری به انجام هر کاری که به او رجوع می شد می پرداخت.

یکی از خاطرات به جا مانده از کاظم مربوط به زمستان ۱۳۴۹ است که توفان شدیدی در تبریز برپا شده و بسیاری در کوچه و خیابان اسیر توفان گشته و قادر به رفتن به خانه های خود نبودند. در چنان شب سرد و طوفانی کاظم که از طریق رادیو متوجه موضوع شده بود به خیابان رفته و به کمک کسانی که در طوفان گیر کرده بودند پرداخته بود. او وقتی به خانه رسیده بود از سرما به سختی می توانست روی پاهایش بایستد؛ بدن او منجمد شده و به خصوص گوش هایش به شدت یخ بسته بود. از این موضوع اسد بهرنگی نیز در همان زمان مطلع شده و در کتاب یاد شده از او، واقعه را چنین توضیح داده است:

" در زمستان سال ۴۹ مدت یک شبانه روز برف و بوران شدیدی تبریز را فرا گرفت. توفان که بعد از ظهر شروع شد چنان شدید بود که کسبه دکان را بستند و به خانه چیدند. آن شب تا صبح رادیو تبریز امداد گران و افراد عادی را در جاهائی که لازم بود به کمک فرا می خواند. ده ها نفر که نتوانسته بودند خودشان را به خانه برسانند تو برف و بوران تلف شده بودند. آنشب تبریز یکی از سردترین شب هایش را گذراند. یک عده افراد خیر در مسجد ها را باز کرده بودند و کسانی را که نتوانسته بودند به خانه هایشان برسند پناه می دادند. در چنین شبی کاظم تو کوچه ها می گشت و به کمک کسانی می رسید که در میان توفان نمی دانستند چکار کنند. او چندین نفر را از مرگ نجات داده بود و به مسجد محله رسانده بود و یا به خانه شان برده بود. بعد از آن شب کاظم دو سه روز مریض شد و افتاد. صورتش ترک برداشته بود، گوش هایش مثل لبو سرخ شده و باد کرده بود. ولی او خوشحال بود، خوشحال از این که آن شب تو کوچه و خیابان بود. وقتی کاظم وقایع شب گذشته را نقل کرد تازه دانستیم که تبریز چه شب وحشتناکی را از سر گذرانده است."

استواری و پایداری کاظم در این شب همه را به یاد قدم های استوارش دربرنامه های کوه نوردی می انداخت که صعب ترین قله ها را ضمن خواندن آواز ترکی " داغ لاردا چیچک آی گوله باتین، هامی دان گوئیچک آی گوله باتین " در می نوردید.



برای مادر دهقانی که وی را خطاب می کرد، داشت. برای مبارزه و انقلابیون، بسیار ستایش بود. او همچنین خودمانی برای اشرف دهقانی آهنگرانی را نیز با وی برقرار صمیمیت در خانه خود مکاتبات کاظم سعادت با خاطرات مشترک آن دو با

کاظم علاقه و احترام زیادی همچون فرزندان او، "آبا" کاظم حد آگاهی و عشق آبا به جالب و شورانگیز و درخور دوستی بسیار صمیمی و بود که ارتباط نزهت روحی کرده و بارها از آنها با صفا و پذیرائی کرده بود. متأسفانه از بهروز دهقانی، همچنان که از

هم و به خصوص از کار مشترک انقلابی اشان در زمینه ای که به شکل گیری چریکهای فدائی خلق در تبریز مربوط می شود، اطلاع چندانی در دست نیست، و این خلأئی در زندگی نامه او به شمار می رود.

۲۲ اردیبهشت ۱۳۵۰ تاریخ شهادت بسیار دلخراش کاظم سعادت است. به دنبال اطلاعاتی که ساواک با شکنجه مبارزین به دست آورده بود، به هویت بعضی از انقلابیون از جمله کاظم سعادت پی برد. با یورش به خانه دهقانی ها در تبریز، ساواک محمد دهقانی را دستگیر نمود و همزمان مأمورین جنایت پیشه، کاظم را از کلاس درس اش ربوده و با خود بردند. مأموران ساواک برای این که بتوانند بهروز و رفقای مرتبط دیگر با چریکهای فدائی خلق را از طریق



کنترل کاظم دستگیر کنند او را موقتاً آزاد کردند (آن طور که بعدها معلوم شد این روش را ساواک در مورد خیلی از مبارزین آن دوره که از حد فعالیت انقلابی آنان غیر مطلع بود انجام می داد تا پس از دستیابی به مبارزین دیگر از طریق کنترل، خود آن فرد را نیز دوباره دستگیر سازد). اما برای کاظم حتی تصور این که یک رفیق مبارز از طریق او گرفتار دستگاه مخوف و آدمکش ساواک گردد، چنان زجر آور و غیر قابل تحمل بود که او حاضر بود هزار بار بمیرد تا این که اجازه دهد که چنین امری به وقوع بپیوندد. بنابراین پس از رها شدن از دست آدمکشان دستگاه امنیتی شاه، با شجاعت تصمیم خود را گرفت. او در شرایطی که می دانست خانه و تلفن اش تحت کنترل دشمن قرار دارد، برای جلوگیری از هر گونه گیر افتادن رفیقی در این رابطه و برای حفظ اسراری که نمی بایست در اختیار ساواک قرار

گیرد، در حالی که کاملاً خونسرد به نظر می آمد و حتی طالبی نوبرانه هم خریده و به خانه آورده بود و طبق معمول با فرزندش یاشار توپ بازی معمول را هم کرده بود، شبانه با بریدن رگ های دستش در خانه خود به زندگی خویش پایان داد، به زندگی مردی که به خاطر صفا و پاکی و برخورد های بسیار صمیمانه و عمیقاً دلسوزانه اش با کارگران و زحمتکشان در دل آنها جای داشت.

آرامگاه کاظم سعادت در تبریز در گورستان "بادی رحمت" جای دارد، اسد بهرنگی در صفحه ۱۹۶ کتاب برادرم صمد بهرنگی نوشته است: " وقتی روی تخته سنگ، تو مرده شوی خانه دراز کشیده بود، آدم باورش نمی شد که کاظم مرده است. با دیدن او فکرم رفت به روزهایی که با هم جنازه صمد را می آوردیم و او برای تسکین من لبخندهای زورکی می زد. گوئی حالا هم همان لبخند در لبش جا کرده است. قبل از این که ما از قبرستان برگردیم، مأمورین خانه اش را زیر و رو کرده بودند. خوشبختانه قبل از رفتن به قبرستان من با کمک خانم اش بعضی از کتب و یاد داشت ها را که فکر می کردم مسأله ساز باشد بیرون برده بودیم."

در تشییع جنازه کاظم مردم زحمتکش زیادی شرکت کردند؛ و در آن میان هنوز هم چهره کارگر پیر باربر(در تبریز "حامبال" - حمال به فارسی - گفته می شود)، ممد عمواغلی که در سوگ کاظم با صدای بلند از ته دل گریه می کرد و خطوط پررنج صورت اش خیس اشک های جاری بی امان از چشمانش بود، در مقابل چشم همه آنهایی قرار دارد که در مراسم سوگواری او در خانه اش حضور داشتند. گریه های سوزناک و اشک های ممد عمواغلی حد سوزش

قلب او و عمق عشق اش به کاظم را نمودار می کردند. دیگران با افسوس و حیرت می پرسیدند که آیا او پدرش است؟! ولی نه، ممد عمو اوغلی در مرگ پسر خود که جوان مرگ شده بود هرگز چنان اشکی نریخته بود. کارگر زحمت کش و رنج دیده ما، با مرگ کاظم یکی از صمیمی ترین دوست و غمخوار خود را از دست داده بود.



در دوره نامزدی کاظم با روح انگیز آنها با هم شعرهای شاملو را می خواندند و این قطعات مرتب ورد زبانشان بود: "روزی ما دوباره کبوتر هایمان را پیدا خواهیم کرد و مهربانی دست زیبایی را خواهد گرفت..." و به دنبال آن می خواندند: "هرگز از مرگ نهرا سیده ام، اگر چه دستانش از ابتذال شکننده تر بود، هراس من باری همه از مردن در سرزمینی است که مزد گورکن از آزادی آدمی افزونتر باشد". در رابطه با مرگ زندگی آفرین کاظم و همینطور روح انگیز قطعات بالا چقدر با مسما هستند! یادشان گرامی و راهشان پر رهرو باد.

کاظم سعادت با همه صفا و صمیمیت و خوش قلبی اش و با همه جسارت و شجاعت انقلابی اش همواره در یاد مردم مبارز ایران زنده خواهد ماند. یاد این چریک فدائی خلق که برای تداوم مبارزه انقلابی تازه آغاز شده در جامعه به نفع سعادت کارگران و زحمتکشانش، فداکارانه از جان خود نیز گذشت، فراموش نشدنی است.

ضمیمه:

ع - شفق

نگاهی به کلام ساده یک نامه عمیق!

(به یاد مادر انقلابی، زن آزاده و مبارز، روح انگیز دهقانی)

...مقابلا سلام مرا به خانم هما برسانید. جداً از ته دل شاد شدم. خانمی با وقار، خود توانسته است مورد احترام عموم باشد و حالا از تو می پرسم وقتی خانمی با آن سنگینی و وقار در آن جا در میان شما درس می خواند، چطور مردها از زن ها بد می گویند. فکر می کنم اگر ترا از میان مردها بیرون بکشم می توانم ادعا کنم که این عادت دیرینه مردهاست. همیشه بی خود و بی جهت از زنان بد می گویند. فکر نمی کنم اگر مسئولیت زنان به عهده مردها بود می توانستند خوب از عهده بر بیایند. شاید علتش را در مواقعی که پیشمی حضوراً مطرح کنم و شرح بدهم و ترا قانع کنم که تقصیر همیشه متوجه آقاهاست. توضیح این که، تمام خانم ها، آن هایی که شوهر کرده اند، سفارش مخصوصی که به دخترها دارند این است که حتی الامکان ازدواج نکنند و هزار و یک دلیل برای این نصیحت خودشان دارند ولی من هرگز با این حرف های آن ها از میدان در نمی روم و به وسواس نمی افتم و هیچ گونه شکی بدل راه نمی دهم که شوهر من هم مثل مردان دیگر فکر خواهد کرد...

...ایکاش وقتی در باره دوز و کلاغ ها نطق می کردی من آن جا بودم بهت کف می زدم و به مردم می فهماندم که من این چنین شوهر لایقی دارم...

...وقتی فکر می کردم که تو تنها هستی و لباس و اثاث، بخصوص پول کافی نداری، بقدری ناراحت می شدم که خواب از سرم می پرید و مرتب شب ها از ساعت ۴/۵، پنج بیدارم...

نگرانی تو به نظر من بی مورد است انسان باید همیشه و در هر حال متکی به خودش باشد...

۲۸ آبان ۱۳۴۵

این ها بخش هایی از نامه بی پیرایه ولی عمیق و مملو از عشقی ست که روح انگیز دهقانی (مادر انقلابی، همسر رفیق کاظم سعادت و خواهر رفقا، بهروز دهقانی و اشرف دهقانی) ۴۶ سال پیش، زمانی که زن جوان ۲۵ ساله ای بود خطاب به محبوب و همسر خود یعنی کاظم سعادت می نویسد و برخی از دغدغه های فکری (شخصی و اجتماعی) زندگی خود و شرایط محیط اش را با شریک زندگیش در میان می گذارد. با او از رنجی که در نتیجه دوری از او گرفتارش شده و فقر مالی ای که بر ابعاد آن درد می افزاید و باعث شب نخوابی هایش آن هم در دورانی که باردار است می شود، سخن می گوید، ولی در همان حال به وجود او افتخار می کند.



نویسنده نامه که در یکی از سیاه ترین دوران های سلطه اختناق زندگی می کند، زنی از بخش آگاه خلق است که در مکتب صمد ها و بهروز ها پرورده شده است. درست به همین دلیل است که چند سال پس از تاریخ نگارش این نامه و بدنبال طوفانی که از مبارزات خونین چریکهای فدائی خلق ایران در جامعه بر پا شد، وی نیز به طوفان انقلاب و راه رهایی کارگران و توده های تحت ستم ایران پیوست و تمام دار و ندار و فرزندانش را نیز بی هیچ باکی به این طوفان سپرد.

بدون شک در شرایط امروز یعنی اندکی کمتر از نیم قرن پس از نگارش این نامه و به دنبال رشد همه جانبه آگاهی و جنبش انقلابی زنان، (به ویژه وقوع یک انقلاب توده ای در سالهای ۵۶-۵۷ که توده های زحمتکش زنان با الهام از مبارزات خواهران فدائی خود

نقش بس ارزنده ای در آن ایفا کردند) تأکید این نامه در مورد مسایل زنان و دفاع از حقوق زن یک امر بسیار عادی و پذیرفته شده است. اما هنگامی که شرایط آن دوره یعنی سال های میانی دهه ۴۰ شمسی - شرایطی که هنوز حضور وسیع و اجتماعی زنان مستقل (و نه نخبگان و برگزیدگان طبقه حاکم) در عرصه های مختلف اجتماعی و سیاسی در میان بسیاری یک تابو بود - را در نظر بگیریم آن گاه می توان ارزش و اهمیت تفکری که در مورد مسئله زن در این نامه به آن اشاره شده است را بهتر فهمید.

گذشته از مهر و محبتی که در این نامه در رابطه عاطفی بین روح انگیز و همسرش موج می زند، گذشته از محرومیت های ناشی از فقر مالی که در نامه روحی منعکس است، - چرا که پولی در بین نیست و اساس و البسه ای هم - اما بخش مربوط به اظهار نظر روح انگیز در مورد مسایل زنان نمونه ای هر چند کوچک و برجسته را به نمایش می گذارد که نه تنها سطح آگاهی او و فضایی که در آن سال ها او در آن پرورش می یابد را منعکس می کند، بلکه گوشه ای هر چند کوچک از سیر تکامل و رشد تفکرات انقلابی را به منصفه ظهور می گذارد که در آن زمان به مثابه یک نسیم تازه صبحگاهی گوشه و کنار جامعه تحت سلطه ما را نوازش می داد.

در شرایطی که پس مانده های بسیار قوی تفکرات و ارزش های فئودالی و عقب مانده به ویژه در مورد مسئله زن هنوز بر دوش جامعه سوار است و در شرایطی که رژیم شاه به مثابه رژیم تا مغز استخوان وابسته و دیکتاتور، به رغم تلاش برای گرفتن پز آزادی زن، مبلغ سیمای زنی با معیار های ارتجاعی ست - یعنی معیار کالا بودن زن! بیاد آوریم که خود شاه در مصاحبه ای حتی مطرح کرد که زنان حتی آشپز خوبی هم نیستند، در شرایطی که این رژیم برخلاف ادعای دادن آزادی به زنان همچنان با پاسداری از قوانین و مقررات ارتجاعی مذهبی حاکم بر جامعه، پیگیرانه نگهبان و محافظ زنجیرهای بسته به دست و پای زنان و مدافع فرهنگ مردسالارانه غالب است، نامه فوق بر وجود یک جریان مترقی در جامعه صحه می گذارد که در نفس خود با تعریف رابطه واقعاً برابر بین مرد و زن، به مبارزه با فرهنگ مرد سالارانه بر خاسته است. همین جریان فکری ست که چند سال بعد در تکامل اجتناب ناپذیر خود نسلی از آگاه ترین زنان را به عالیترین شکل مشارکت در مبارزه سیاسی یعنی عرصه مبارزه مسلحانه با ارتجاع

و دیکتاتوری وابسته حاکم برای گسستن قطعی هر گونه زنجیر بر دست و پای زنان و برابری واقعی با مردان و بالاخره رهایی قطعی آنان جذب می کند. زنانی که خونشان مسیر انقلاب ایران و تاریخ مبارزات آن را تزئین کرد و هنوز بعد از گذشت چند دهه الگوی تردید ناپذیر زن آگاه و مبارز در جامعه تحت سلطه ما هستند.

همان نسلی از زنان آگاه که رفیق اشرف دهقانی در بحبوحه دلاوری ها و حماسه آفرینی هایش در نبرد با امپریالیسم و ارتجاع در کتاب حماسه مقاومت در موردشان می نویسد: "اما هنگامی که زن آگاهی طبقاتی خود را باز می یابد و همراه مردی که آگاهی طبقاتی خود را باز یافته است، آن چنان آگاهی و شناختی که او را به در هم کوبیدن نظام فاسد طبقاتی و می دارد، دیگر او یک "زن" با معیارهای ارتجاعی نیست. بلکه "انسانی" است آگاه و به ساختن نظامی می پردازد که در آن "انسان" مقام راستین و شکوه شایسته خود را باز یابد. او با آگاهی از تمام مشکلات، قدم به راه می نهد و در راه آرمان والای خود از هیچ دشواری هراس ندارد. زن انقلابی و مرد انقلابی هنگامی که در سنگر مبارزه قرار می گیرند انسان هایی هستند که به رستاخیز خود رسیده اند. آن ها برای ایجاد جامعه ای مبارزه می کنند که در آن این مسئله که به زن چقدر باید آزادی داد - آزادی زن خوب است یا نه - اصولاً مطرح نیست. بلکه همه انسان ها، زن و مرد یکسان از مزایای زندگی استفاده می کنند و برای پیشبرد آن در کنار هم تلاش و کار میکنند."

روح انگیز از چنین فضایی مایه می گیرد و در آن زندگی می کند. او از یک خانواده فقیر و زحمتکش ولی آگاه و مبارز برخاسته است، و تاثیر این واقعیت در سطور نامه او مشهود است. همسر و شریک زندگی روح انگیز یعنی رفیق کاظم سعادت که او نیز متعلق به یک خانواده زحمتکش است، در تاریخ نگارش این نامه، یکی از روشنفکران انقلابی آن دوره است که تمامی هم و غمشان و هدف زندگیشان یافتن راه مبارزه و شکستن بن بست است که سایه اش همچون بختکی بر سر کارگران و خلقهای تحت ستم ما افتاده است.

نامه روح انگیز به فرهنگ و "عادات" دیرینه مردهای زمان، به "بدگویی" های مرتب از زنان و آن ها را پایین تر شمردن اشاره می کند. اما به رغم تأکیدی بجا بر این واقعیات، روح انگیز تسلیم ایده های فمینیستی مرد ستیزانه نمی شود. او در شرایطی این نامه را نوشته است که فرهنگ مردسالاری، فرهنگ کاملاً پذیرفته شده در جامعه بود و در ابعادی وسیع در میان خانواده ها نقش ارتجاعی خود را ایفاء می کرد، فرهنگی که باعث آن بود که در سطح جامعه، مردها بر زمینه شرکت در عرصه های مختلف اجتماعی، به طور عموم باور داشته باشند که برتر از زن ها هستند و زنان نیز در ابعاد عمومی بپذیرند که مردها به راستی سرورند و باید از حقوقی برخوردار باشند که زن ها از آن ها محرومند. با تسلط فرهنگ مرد سالارانه در ابعادی وسیع در میان خانواده ها بود که توصیه عدم ازدواج به دخترها به عنوان یکی از راه های نجات از سلطه مردسالاری معرفی می شد. اما روح انگیز با توجه به فرهنگ و آگاهی بالای انقلابی خود، در مقابل چنان تفکراتی می ایستد و به قول خودش "از میدان به در نمی رود". او با عادات دیرینه و تفکرات ارتجاعی در میان مردها مبارزه می کند و حتی در نامه به همسری که از تبار آن مردان نیست فرصت می یابد تا با تکیه بر وقار و احترامی که زن همکلاسی کاظم در محیط دانشگاه بر انگیزته، شادی خود را به عنوان یک زن از این امر ابراز داشته و بر ضرورت مبارزه با تفکرات مردسالاری تأکید کند.

بدون شک چنین خصوصیات عالی انسانی در وجود زن آزاده ای مثل روح انگیز، نمی توانست بدون وجود یک برخورد کمونیستی نسبت به مسئله زن از سوی رفیق کاظم و سایر مردان حول و حوش او - چون رفیق بهروز دهقانی که اتفاقاً بیشترین تأثیر مبارزاتی را روی وی داشت و شدیداً مورد احترام و علاقه روح انگیز بود و همچنین رفیق صمد بهرنگی که از نزدیک ترین یاران او و خانواده اش بود - تجلی یابد.

تاریخ نگارش این نامه اواسط دهه چهل شمسی ست. در آن سال ها به موازات وقوع تحولات اقتصادی پس از "انقلاب سفید" و "اصلاحات ارضی" طراحی شده توسط امپریالیست ها در ایران، جامعه تحت سلطه ما، آستان تحولات بزرگ و چشمگیری بود. بورژوازی وابسته که در قامت رژیم کودتایی شاه، در تمام عرصه ها مشغول تحکیم و گسترش پایگاه خود در جامعه بود، با اجرای برنامه های دیکته شده توسط سرمایه داران جهانی در زیر چکمه های دیکتاتوری، بازار ایران را با هدف غارت هر چه بیشتر منابع طبیعی و استثمار نیروی کار ارزان کارگران و زحمتکشان ایران توسط اربابانش، بمنظور گسترش سرمایه گذاری های امپریالیستی و هجوم این سرمایه ها آماده می ساخت. اما این تنها یک وجه تضاد های جاری بود. بطور طبیعی این تحولات نمی توانست جامعه تحت سلطه و ملتهد ما را در تمامی اجزایش تحت تاثیر قرار ندهد. بطوری که بر بستر تحولات اقتصادی و سیاسی در آن سال ها، عناصر تکاملی نوینی در جامعه خفقان زده بعد از کودتا، پدیدار گشته و به سرعت رشد و نمو می کردند. جامعه آستان تولد نسل نوینی از عناصر انقلابی، روشنفکران انقلابی، تفکرات و ایده های نوین و متعالی بود. در چنین اوضاعی بود که نسل رزمندگان سیاهکل، کمونیست های فدائی تولد یافتند. نامه روح انگیز گوشه ای از پیش زمینه های این فضا را منعکس می کند؛ وقتی که از "نطق" کاظم راجع به "الدوز و کلاغ ها" به وجد می آید و آرزو می کند که آن جا بود تا او را تشویق و به مردم می گفت که چه همسر آگاهی دارد. چرا که دوره، دوره رویداد جوانه های جرأت و ظهور "الدوز" و کلاغ دانایی ست که می کوشد از زبان حقیقت گوی بچه ها به مردم رخوت زده و از خود بیگانه درس حقیقت جویی و زندگی و خیزش برای مبارزه بر علیه دیو استبداد دهد. تنها چند سالی پس از نگارش این نامه است که ما می بینیم روشنفکر انقلابی که اینک مجهز به سلاح نقد (یعنی تئوری انقلابی) شده، با درک وظایف تاریخی خویش، در تلاش برای نقد با اسلحه برای تغییر وضع موجود به میدان می آید و با وثیقه گذاردن خون خود به ترویج آگاهی به منظور تغییر جامعه برمی خیزد. او با عمل خویش راه گشا می شود، "پیوندها" سرانجام می گیرد و جامعه رخوت زده به شور زندگی می افتد و فرزندان انقلابی را در آغوش گرم خود می گیرد. چنین بود که نقش انقلابی چریک فدائی خلق، رفیق کاظم، همسر و یار روح انگیز، تنها به ایراد "نطق" راجع به "الدوز و کلاغ ها" محدود نماند. زمانی که پای عمل به میان آمد، امثال کاظم و بهروز و، این رشیدترین جوانان آن نسل با پراتیک و عمل شان نشان دادند که چگونه به سطح "ماهی سیاه کوچولو" ی خنجر بدست تکامل یافته و حاضر شدند تا برای از بین بردن عامل اسارت توده ها، گلوی "مرغ ماهی خوار" را بدرند.

برای درک عینی شرایطی که این نامه در چارچوب آن نوشته شده و شناخت عینی از محیطی که نویسنده نامه به مثابه یک زن آزاده در آن بسر می برد باید کمی بیشتر مکث کرد. خطاب روح انگیز در این نامه، کاظم سعادت است که در سال های مورد بحث در میان رفقای تبریز و به ویژه در میان دو یار ارزشمند و فراموش نشدنی اش یعنی صمد و بهروز به سر می برد؛ همان رفقائی که در ثقل تحولات مربوط به پروسه آمادگی و تدارک نظری و عملی برای تشکیل بزرگترین سازمان کمونیست ایران یعنی چریکهای فدائی خلق ایران قرار داشته و تداوم فعالیت های

شان در کنار انقلابیون کبیری نظیر رفیق مسعود احمد زاده و امیر پرویز پویان و عباس مفتاحی، چند سال بعد سرانجام منجر به تولد سازمان چریکهای فدائی خلق شد. اتفاقی نبود که کوتاه زمانی بعد، همین کمونیست های فدائی بودند که در نخستین مصاف های بزرگ مرگ و زندگی با ارتجاع، که می کوشید شکوفه های جرأت را با شکنجه و اعدام پرپر کند، با نثار خون خود، ایستادند و با این عمل انقلابی در نگه داری و حفاظت از موجودیت این سازمان نوپا، این سلاح گرانبهای طبقه کارگر ایران یعنی چریکهای فدائی خلق نقشی جاودانه ایفا کردند؛ و بیهوده نبود که مرگ آن ها سرودی شد برای تداوم یک راه نوین و خون پاکشان به پرچمی تبدیل گشت برای به میدان آمدن صد ها و هزاران بهروز و کاظم دیگر. آری! نسلی که روح انگیز این زن آزاده در میان آن ها پرورش می یافت به ضرورت زمان پاسخ دادند و به همین علت هم به تباری جاودان در تاریخ میهن ما بدل شدند.

اما بهای چنین موفقیتی برای کمونیست های فدائی، این مظاهر شجاعت و پاکی ارزان نیست... دشمن هراسان و وحشت زده به درو کردن گل های سرخ و پرطراوتی که در این دشت تفتان روئیده اند بر می خیزد. محبوب و مخاطب نامه روح انگیز، یعنی کاظم یکی از اولین این گل هاست که اسیر تیغ جلاذ می شود...

او که به دام دژخیمان فتاده است برای آن که زبان باز نکند دشمن را می فریبد، به خانه و نزد عزیزان و جگر گوشه هایش می رود؛ زهر بکام می کشد و برای اطمینان از نابودی خویش رگ های دست خود را می زند... او با مرگی هولناک ولی افتخار آمیز بدست توانای خودش در راه امانت داری از اسرار خلق خون خود را با شجاعت تمام بر زمین ریخت و دشمن را در حسرت دستیابی به اسرار سینه ستبرش باقی گذاشت... او با نابودی خویش، آن هم در حالی که تنها چند روز از تولد دومین کودکش می گذشت زخم عمیق دیگری بر پیکر دشمن هار زد که می پنداشت کاظم را و از طریق او یارانش را در چنگال خود دارد. مرگ فجیع کاظم، اما پایان درد روح انگیز نیست، مزدوران سرمایه برادر کبیرش بهروز را ساعت ها و روزها و روزها شکنجه کردند و پیکرش را در زیر شکنجه دیدند و او را پرپر کردند، اما حسرت تسلیم او همچون داغی عمیق بر قلب سیاه ارتجاع ماند و پژواک فریادهای بهروز بر سر شکنجه گره های دژخیم "بیشرف ها از جان مردم چه می خواهید..." خیلی زود دیوار اسارتگاه های مخوف را درنوردید و به سرب های داغ و مذاب سلاح زنان و مردان چریکی بدل شد که با شلیک کینه طبقاتی بهروز، سینه ارتجاع را مشبک کردند....

روحي به رغم تحمل درد طاقت فرسای ناشی از زخم مرگ فجیع محبوب و برادر خویش و تا سال های طولانی رفتن به درب زندان ها برای ملاقات با برادر دیگرش (محمد دهقانی) در زندان، و در حالی که مزدوران رژیم شاه خود او و مادرش را نیز در سال ۱۳۵۲ به هنگام فرار رفیق اشرف از زندان قصر، مدتی به عنوان گروگان زندانی نموده و کودک شیرخواره اش را از وی جدا کردند، ولی توانست تحقق یکی از آرزوهایی که آن ها برایش به پا خاسته بودند یعنی فرو ریختن بنای پوسیده رژیم شاه توسط کارگران و خلق های تحت ستم را گرچه در غیبت عزیزترین هایش به چشم ببیند. در آن سال های پرشور مبارزاتی که توده های رنج دیده و عاصی از دیکتاتوری بپا خاسته بودند، هیچ تظاهراتی نبود که روح انگیز در آن شرکت نداشته باشد. سپس او با تجربه ناشی از افکار و محیط مبارزاتی ای که در آن به مثابه یک زن مبارز و آگاه و یک مادر انقلابی پرورش یافته بود، توانست چهره ارتجاعی و زن ستیز رژیم جمهوری اسلامی، رژیمی که فریبکارانه خود را برآمده از انقلاب توده ها جا می زد را خیلی زود تشخیص دهد و به



مبارزه بر علیه آن پردازد. او در تظاهراتی که در تبریز صورت می گرفت شرکت می کرد و حتی یک بار در تظاهراتی که در اعتراض به اجحافات جمهوری اسلامی علیه معلمین بر پا شده بود، روح انگیز با شجاعت و شهامت خاص خود با حزب الهی ها که در آن زمان با نام نیروی خودسر با چماق و زنجیر برای برهم زدن هر تظاهراتی گسیل می شدند در افتاد و از دست یکی از آن ها زنجیرش را گرفت.

روح انگیز در ادامه راه نسل کاظم ها و بهروز ها و پیگیری برای تحقق آرمان های نهایی عزیزان خویش، به رغم سرپرستی از دو جگر گوشه اش که ثمره زندگی با کاظم بودند، زندگی و دار و ندارش را به خدمت اهداف یاران کاظم و بهروز و اشرف نهاد.

یکی از برخوردهای ارزشمند و برجسته روحی ، قرار دادن خانه اش به مثابه مرکزی برای رفقای چریکهای فدائی خلق بود که در کردستان دست اندر کار مبارزه مسلحانه با رژیم بودند. در آن سال ها ، خانه این مادر انقلابی مرکزی بود برای رفقائی که از طریق تبریز به کردستان می رفتند و یا از آنجا بر می گشتند. روحی در این دوران با احساس مسئولیتی تقدیر انگیز همه هستی و دار و ندارش را در راه انقلاب به کار گرفت.

سرانجام روح انگیز در تیر ماه سال ۶۰ در مواجهه ای اجتناب ناپذیر با مزدوران دستار به سر امپریالیسم در جمهوری اسلامی رو در رو و دستگیر شد. در انتخابی دردناک اما قاطعانه در مقابل دژخیمانی که با نقشه ای پلید برای انتقام و ریختن خون این زن آزاده ظاهر شده بودند، استوار ایستاد و سرانجام در حالی که داستان تعرض او به آخوند جلا، موسوی تبریزی در سیاهچال و سپس شعارها و فریاد وقفه ناپذیر کینه اش بر سر جلاخان شب پرستی که در جوخه اعدام وی حضور داشتند، در میان مردم تبریز سینه به سینه نقل گشت، توسط رژیم ضد خلقی جمهوری اسلامی اعدام شد و سر بر همان خاکی نهاد که محبوب و همسرش در فرجام راه عشق به زحمتکشانش، سالیان پیش در مقابل دیدگان خود او بر آن آغوش گشوده بود.

در نامه به کاظم، روحی با "تهدیدات" عاشقانه، دلتنگی اش از غیبت و دوری کاظم را به او بیان می کند:

"... به جان عزیزت قسم می خورم اگر جواب نامه ام بیش از یک هفته طول بکشد، تا آخر عمرم نامه ای به تو نخواهم نوشت. این آخرین تصمیم من است. حالا خودت می دانی، منتظرم پیشم بیایی...."



روح انگیز اما نمی توانست در مقابل خلق در مقابل آن ها که عاشقانه دوستشان داشت بر سر تصمیم خود بایستد. در سال ۶۰ و پس از آن که بدنبال مرگ کاظم برای سال ها، هیچگاه نامه ای از او دریافت نکرده بود، یکبار دیگر تصمیم گرفت تا برای آخرین بار برای محبوبش "نامه" بنویسد و تمام هستیش را در آن نهد و این در زمان جان باختن خود او بود. روحی با آن "جان شیفته"، آخرین نامه به محبوبش را با سرفرازی تمام و به همان شیوه ای که کاظم با خون خود نوشته بود، با چگونگی مرگ پر افتخارش و با یاد او نوشت...

هنوز هم نغمه های آبی صدای کودکانه و بی ریای اولدوز بر پشت کلاغ دانا، مسافر خستگی ناپذیر محله های فقر و زحمت تبریز است که از زبان روح انگیز در آخرین لحظات زندگی، در زمانی که گلوله های آتشین دیو ارتجاع، زبونانه و دیوانه وار به سینه گرمش شلیک می شد، لبخند زنان و نجوا

کنان خطاب به محبوبش می گفت که ...آخرش تو در پیشم نمادی ... اما خیالی نیست، محبوب من!اکنون سبکبال و آزاد، با آخرین لبخند، من به تو می پیوندم!...

e.shafagh@yahoo.com

۵ تیر ۱۳۹۱

متن یکی از نامه های صمد به کاظم

کاظم،

نامه ات رسید. اما من دیر جوابش را می نویسم. ببخش. ۵ تا مسائل همان روز رسیدن نامه ات فرستادم. بقیه کتابها، آن که روانشناسی مانه " (که فکر می کنم صحیحش مان باشد) در تهران ارزانتر از اینجا می شود خرید. ۳۵ تومان می گویند. حتماً همان است که دکتر صنایع ترجمه کرده است. راستش من رویم نشد که آن رانسیه بخرم. بخصوص که یک تا داشتند و من مطمئن نبودم که تو حتماً آن را می خواهی. آن دو تای دیگر را هنوز پیدا نکرده ام. من تعجب می کنم که چرا- مخصوصاً آن روانشناسی کلفت مان رانمی توان از آنجا بخری.

این جوری که می گویی، حتماً بی پولی. دو کلمه بنویس از جایی پیدا می کنم و می فرستم. ناراحت نباش. نامه ای که به بهروش نوشته بودی رسید، اما وقتی رسید که خودش در تهران بود. نگهش داشته ام. بهروز کارش را در کارخانه تمام کرده است. اما پول هنوز خبری نیست. امروز و فردا می کنند. عظیم پور را که حتماً دیده ای. به اش بگو دو خط برای من بنویسد....

برای روح انگیز خانه دیگری پیدا کردیم. یعنی بهروز پیدا کرد و دو نفری اثاثش را بردیم گذاشتیم. توی دربند جلفائی است. نرسیده به میدانچه. خانه آقای ترابی. همانی که امیر قاسمی و زنش می نشستند. بد نیست...

به خانه تان تلفن می کنم. عباس عمی آمده بود. اما نتوانستم بروم ببینم. اینقدر نمک بحرام شده ام.

قصه اولدوز را داریم چاپ می کنیم. تقریباً با پول خود من با همکاری زاخری. قضیه این طور است که آن انشاها را تجدید چاپ میکرد، من گفتم که چیزی از بابت تجدید چاپ نمی خواهم بشرطی که اولدوز را چاپ کنی. البته برای او صرف می کند. برای من هم که مهم نیست. فقط قصه به دست بچه های خوب برسد. والسلام. برایت می فرستم؛ با اجازه ات یک تقدیمنامه هم دارد به نام تو و روح انگیز و بچه هائی که تربیت خواهید کرد.

مسائل تربیتی باز هم بخواهی می فرستم. سعی کن اگر به کسانی می دهی طوری بده که به هر شهرستانی یکی بدهی که خوب پخش شود. نمی دانم که دیگر حرفی دارم یا نه. به هر حال ورق کاغذ هم جای سفید ندارد. ساغ و دیری قال

امضاء



نفر اول از سمت چپ بهروز و نفر دوم کاظم در لباس ورزشی تیم فوتبال دیبیرستان



کاظم سعادتى سمدبهرنگى بهروز دهخانی

از راست به چپ: کاظم سعادتى (نقراول) سمدبهرنگى (نقردوم) بهروز دهخانی (نقر چهارم)

صالحی
 تا بعد
 به قاصد ن بقیع کهن
 میسای می آمدن بود . ایستاد
 کردم بستم . اینقدر که
 بگرم شمر ما
 قصه اولدوز را دارم
 می گنیم . تو بیا به پول خود من
 به حکایت زافری . متعصبه انطو
 است که آن این ها را بگنیم
 میاید هر دو ، میاید که چیزی
 از دست بگنیم . چه میفرام
 که اولدوز را بگنیم . ایستاد
 بول او صفت گرفته . بر این

کافلم
 در حدیث را میفرم . بیشتر
 مسای جان روز بسوزن . ایستاد
 بقیه کما ، کما که توانستی تا
 که کما کما میفرم . ایستاد
 در خانه از این کما کما
 کما کما . ایستاد
 میاید هر دو . ایستاد
 میاید هر دو . ایستاد
 کما کما . ایستاد
 کما کما . ایستاد
 کما کما . ایستاد
 کما کما . ایستاد
 کما کما . ایستاد



بجس
 این خبر که می گوی ، حق
 دو کله نویس از جا بیدار
 و میفرم . نداشت باس
 نداشت که نه . نداشت
 بودی ، ایستاد
 خبرش در دهان بود . ایستاد
 بود کما کما در کما کما
 کرد است . ایستاد
 نیست . ایستاد
 عظیم بود که حق
 میاید هر دو . ایستاد

بجس
 بر این روح از کما کما
 کردم . ایستاد
 آتش را بر دم کما کما
 در بنده حلقه کما کما
 میاید اینجا . ایستاد
 کما کما و کما کما
 به نیست . ایستاد